دانشنامه مائوئیسم

ویرایش اول | تابستان ۱۴۰۵

زَنجَرِه

دَر گَندُمزار زَنجَرِه می‌خوانَد...

پیش‌گفتار

این دفتر، تکاپویی‌ست سامان‌یافته تا مگر مفاهیم، اصطلاحات و چهره‌های کلیدیِ اثرگذار در تکوین و تطورِ سنتِ مائوئیستی را گرد آوَرَد و صورت‌بندی کند. غرض آن بود که دستگاهی مفهومی فراهم آید برای درکِ ژرف‌ترِ یکی از اثرگذارترین جریان‌های تاریخِ اندیشه و پراتیکِ سیاسیِ معاصر. مائوئیسم، در مقامِ دگردیسیِ کیفیِ مارکسیسم–لنینیسم، منظومه‌ای‌ست درهم‌تنیده از نظرگاه‌ها و کرده‌های تاریخی؛ که دامنه‌اش از انقلابِ چین و تجربهٔ انقلابِ فرهنگی کشیده می‌شود تا جنبش‌های چریکی در اقصای جهان و از دیگر سو، تا مباحثاتِ نظری پیرامونِ مفاهیمی چون حزب، توده‌ها، ایدئولوژی و توسعه.

باری، در تدوینِ این اثر، اصولی چند را چونان چراغِ راه پیشِ چشم داشتیم. نخست، سرسپردگی به امانتِ تاریخی و دقتِ مفهومی؛ به‌گونه‌ای که بنای هر مدخل را بر پایهٔ اسنادِ دست‌اول، متونِ تئوریک و پژوهش‌های معتبرِ تازه‌یاب استوار کردیم. در کنارِ این دقت، اتخاذِ رویکردی انتقادی و عینی ضرورتی بود ناگزیر. از این روست که این اوراق، در پیِ ارائهٔ روایتی تبلیغاتی (له یا علیهِ جریان و اشخاصی خاص) نیست؛ با این همه، از واکاویِ پیامدها، تناقض‌های ساختاری و سویه‌های تراژیکِ این تجربه‌های تاریخی نیز امتناع نکرده و هر ارزیابی را به استنادی دقیق مشروط ساخته است. تمامیِ این اهداف را با بهره‌گیری از زبانی پیراسته و صراحتِ روش‌شناختی پی گرفتیم، تا در کنارِ معادل‌سازیِ اصطلاحاتِ تخصصی، در پایانِ مدخل‌ها راهی نیز به خوانشِ بیشتر نشان دهیم.

ساختارِ این دانشنامه بر نظامِ الفبایی استوار است و محتوای آن به‌طورِ کُل سه حوزهٔ بنیادین را در بر می‌گیرد: یکم، مفاهیمِ نظری و سیاسی؛ دوم، چهره‌ها و شخصیت‌ها، اعم از نظریه‌پردازان، رهبران و منتقدانِ کلیدی و دستِ آخر، رویدادها و سازمان‌های اثرگذار نظیرِ انقلاب‌ها، احزاب و انشعاباتِ تعیین‌کننده.

این دانشنامه داعیهٔ صدورِ حُکمِ نهایی دربابِ مائوئیسم را ندارد؛ بل بر آن است تا امکانی بگشاید برای خوانشی انتقادی و پژوهش‌هایی روش‌مندتر در این سنتِ فکری و نسبتِ آن با مسائلِ جهانِ معاصر. اثری که اکنون پیشِ روی شماست، ویرایشِ نخستینِ این پروژهٔ پژوهشی است. از آن‌جا که کاوش در این قلمرو همچنان جریانی‌ست زنده و پویا، این متن را اثری «گشوده» می‌دانیم. بی‌گمان در فرداها، با دریافتِ نقدها و پیشنهادهای دوستان، ویراست‌های جامع‌تر و پیراسته‌تری از آن منتشر خواهد شد تا مدخل‌های بیشتری بر اثر افزوده و اصطلاحاتْ به تیغِ تدقیق، صیقل خورَد.

ضرورتِ نگارشِ این دانشنامه، حاصلِ کوششی است مدام و دیرپا، که نطفهٔ آن در جریانِ مباحثاتی بسته شد که بارها در کانالِ «زنجره» میانِ اشخاص و رسانه‌های گوناگون درگرفت. امید است که این گامِ نخست، بستری فراخ‌تر برای گفتگوها و تأملاتِ نظریِ عمیق‌تر فراهم آورد.

تابستانِ ۱۴۰۵

فهرست

ابراهیم کایپاک کایا	۱۹
اجارهٔ تفاضلی	۱۹
احمد قاسمی	۱۹
احیای سرمایه‌داری	۲۰
اخلاقِ پرولتری	۲۰
ادغام‌گرایی	۲۰
ارتجاعی	۲۰
ارزشِ اضافی	۲۰
ارزش مبادله	۲۱
ارزش مصرفی	۲۱
ارزش	۲۲
ارنست مندل	۲۲
استالینیست‌ها	۲۲
استثمار	۲۲
استدلال از اقتدار	۲۲
استدلالِ دُوری	۲۳
استراتژی	۲۳
استعمارگری	۲۳
استهلاک سرمایهٔ ثابت	۲۳
اسلام مبارز	۲۳
اشرافیت جنسیتی	۲۳
اشرافیت کارگری	۲۳
اشرافیت	۲۴
اعتمادِ راهبردی	۲۴
اقتصاد سیاسی	۲۴
اقتصادگرایی / اکونومیسم	۲۴
اقلیت ملی	۲۴
امپریالیسمِ اجتماعی	۲۵
امپریالیسم	۲۵

امپریسیسم / تجربه‌گرایی ۲۵
انباشتِ اولیه ۲۵
انباشتِ سرمایه ۲۵
انتخابِ عقلانی ۲۶
انترناسیونال دوم ۲۶
انترناسیونالیسمِ بورژوایی ۲۶
انترناسیونالیسمِ پرولتری ۲۶
انترناسیونالیسم ۲۶
انتریسم ۲۶
انجمن بین‌المللی کارگران ۲۷
انحراف ۲۷
انحرافات استالین ۲۷
انحصار (مونوپولی) ۲۷
انحصار خرید ۲۷
انحلال‌طلبی ۲۷
انقلاب فرهنگی کبیر پرولتری ۲۸
انقلاب مداوم ۲۸
انقلاب ۲۸
انگل‌وارگی ۲۹
ایده‌آلیسم زبانی / زبانی‌گراییِ ایده‌آلیستی ۲۹
ایده‌آلیسم ۲۹
ایدئولوژی ۲۹
آزادی ۳۰
آگاهیِ طبقاتی ۳۰
آنارشیِ تولید ۳۰
آنارشیسم ۳۰
آنتونیو گرامشی ۳۰
آنورادها گاندی ۳۰
بازتولیدِ ساده ۳۱
بازتولید گسترده ۳۱
ببر کاغذی ۳۱
بت‌وارگیِ کالا ۳۲

برژنف‌گرایان ۳۲
برژوا-لیبرال ۳۲
بورژوازی کمپرادور ۳۲
بورژواشدگی ۳۳
بوروکراسی اداری ۳۳
بوروکراسی استعدادکُش ۳٤
بوروکراسی اشراف‌مآبانه ۳٤
بوروکراسیِ اقتدارگرایانه ۳٤
بوروکراسی پراکنده ۳٤
بوروکراسی تنبل ۳٤
بوروکراسی خودخواهانه ۳٤
بوروکراسی دفاتر دولتی ۳٤
بوروکراسی غیرمسئولانه ۳٤
بوروکراسی فاسد ۳٤
بوروکراسی قدرت و پول ۳۵
بوروکراسی واکنشی ۳۵
بهره ۳۵
بهرهٔ پرداخت‌نشده ۳۵
بهرهٔ حواله‌شده ۳۵
بیگانگی ۳۵
بین‌الملل سوم ۳٦
پالمیرو تولیاتی ۳٦
پدرسالاری ۳٦
پدیده ۳٦
پراچاندا ۳٦
پراگماتیسم ۳۷
پرولتاریا ۳۷
پست‌مدرنیسم ۳۸
پل روزن‌مولر ۳۸
پلوتوکراسی ۳۸
پوزیتیویسم ۳۸
پیشتاز ۳۸

پییر موله‌له ۳۹
تبادل پولی ۳۹
تجدیدنظرطلبی ۳۹
تخریب خلاقِ ژوزف شومپیتر ۳۹
ترکیب ارگانیک سرمایه ۳۹
تروتسکیست‌ها ۳۹
تروتسکیسمِ پنهان ۴۰
تشکیلات توده‌ای ۴۰
تضادِ اصلی ۴۰
تضادِ آنتاگونیستی ۴۰
تضادِ بنیادی / تضادِ اساسیِ سرمایه‌داری ۴۰
تضادِ عمده ۴۰
تقدیرگرایی ۴۱
تقلیل‌گرایی ۴۱
تلهٔ جمعیت توماس مالتوس ۴۲
تمامیت‌خواهی ۴۲
توسعه‌نیافتگیِ مدرن ۴۲
توسعهٔ مائوئیستیِ اقتصاد ۴۳
تولید مازاد ۴۳
توماس سانکارا ۴۴
جبههٔ متحدِ ضدِ امپریالیستی ۴۴
جبههٔ متحد ۴۴
جارالله عمر ۴۴
جمعیتِ مازادِ نسبی ۴۴
جنبش‌گرایی ۴۴
جنسیت ۴۵
جنگ خلق ۴۵
جهان سوم ۴۵
جهان‌اول‌گرا ۴۵
جهش بزرگ به جلو ۴۵
چارو مازومدار ۴۶
چندتعیینی ۴۶

حق بورژوایی ٤٦
حقِ تعیینِ سرنوشت ٤٧
حما حمامی ٤٧
حواله ٤٧
خالد احمد زکی ٤٧
خرده‌اصلاح‌طلبی ٤٧
خرده‌بورژوازی ٤٧
خطاهای زنده و خطاهای مرده ٤٨
خطای سیاسی ٤٨
خوجه‌ایست‌ها ٤٨
خوزه کارلوس ماریاتگی ٤٨
خوزه ماریا سیسون ٤٨
خوک ٤٩
درآمد ملی ٤٩
دستِ نامرئیِ آدام اسمیت ٤٩
دست‌نوشته‌های ریاضی مارکس ٤٩
دموکراسی نوین ٤٩
دو دل بودن / نوسان داشتن ٥٠
دورِ باطلِ استدلالی ٥٠
دورهٔ گردش سرمایه ٥٠
دوگانگی / دوئالیسم ٥٠
دولت ٥٠
دهقانان (طبقه دهقانی) ٥١
دیالکتیک ٥١
دیکتاتوری پرولتاریا ٥١
دیکتاتوری ٥٢
ذات‌گرایی / اسنشیالیسم ٥٣
ذهنی‌گرایی ٥٣
راست‌روی ٥٣
راه بندگیِ هایک ٥٣
رزا لوکزامبورگ ٥٣
رفرمیسم ٥٣

رناتو کورچو ۵۳
روابط تولید ۵۳
روابط تولید ۵۴
روبنا ۵۴
رویه‌گرایی ۵۴
رهایی ملی ۵۴
زیربنا و روبنا ۵۴
زیربنای اقتصادی ۵۴
ژوزف استالین ۵۴
سازمانِ کادری ۵۵
سالم ربیع علی ۵۵
ستم ملی ۵۵
سرمایه ثابت ۵۵
سرمایه‌دارِ بانکی ۵۵
سرمایه‌دارِ تجاری ۵۵
سرمایه‌دارِ صنعتی ۵۶
سرمایه‌دارِ کشاورزی ۵۶
سرمایه‌دار مالی ۵۶
سرمایه‌داریِ بوروکراتیک ۵۶
سرمایه‌داریِ دولتی ۵۶
سرمایه‌داری ۵۶
سرمایهٔ اجتماعی ۵۷
سرمایهٔ انسانیِ گری بِکِر ۵۷
سرمایهٔ ثابت ۵۷
سرمایهٔ درگردش ۵۷
سلام عادل ۵۷
سمیر امین ۵۸
سوسیال‌دموکراسی ۵۸
سوسیال‌فاشیست ۵۸
سوسیالیسمِ پلیسی ۵۸
سوسیالیسم ۵۸
سوفیسم ۵۸

سولیپسیسم (خودبنیادیِ مطلق) ۵۹
سیاست راه رفتن روی دو پا ۵۹
سیاستِ سبک زندگی ۵۹
سیاست هویتی ۵۹
سیرجول سینگ ۵۹
شارل بتلهایم ۶۰
شووینیسم جهان‌اولی ۶۱
شووینیسم ۶۱
شیبِ لغزنده ۶۱
شیوهٔ تولید ۶۱
صدر گونزالو (آبیمائل گوزمان رینوسو) ۶۱
صلح‌طلبی (پاسیفیسم) ۶۲
ضدِ امپریالیسم ۶۳
ضرورت کمونیستی ۶۳
طبقه ۶۳
طبقهٔ زمین‌دار ۶۳
عاملِ تحریک‌کننده ۶۳
عبدالخالق محجوب ۶۳
عزیز الحاج ۶۳
علم ۶۳
فاشیسم ۶۴
فرااستثمار ۶۴
فراامپریالیسم ۶۴
فراسود ۶۴
فرج اطمیزه ۶۴
فردگرایی ۶۴
فرصت‌طلبی (اپورتونیسم) ۶۵
فرضیه ۶۵
فرقه‌گرایی ۶۵
فُکونیسم ۶۵
فلسفه ۶۶
فلورنسیو مِدرانو ۶۶

فمینیسمِ بورژوایی ۶۷
فمینیسمِ پرولتری ۶۷
فمینیسمِ شبهی ۶۷
فمینیسم ۶۷
فوق‌چپ‌گرایی ۶۷
فوکوئیسم ۶۷
فئودالیسم/نظام ارباب‌رعیتی ۶۸
قانون (علمی) ۶۸
قانون ارزش ۶۸
قانون تضاد ۶۹
قدرت ۶۹
قطب‌گرایی ۶۹
کادر ۶۹
کارِ اجتماعاً لازم ۶۹
کارِ انتزاعی ۶۹
کارِ عینی ۷۰
کارِ مرده ۷۰
کار ۷۰
کارل کائوتسکی ۷۰
کارل مارکس و فردریش انگلس ۷۰
کارلوس ماریگلا ۷۰
کازیمیرز میبار ۷۱
کالا ۷۱
کم‌مصرفی ۷۱
کمون پاریس ۷۱
کمونالیسم ۷۲
کمونیسم ۷۲
کمیتهٔ مرکزی ۷۴
کمینترن ۷۴
کوامه نکرومه ۷۴
کوینتلپرو ۷۴
کیم‌ایل‌سونگیسم ۷۵

گاتفرد آپل ۷۵
گردش سرمایه ۷۵
گروه‌های دوستی ۷۵
گئورگ لوکاچ ۷۵
لنینیسم ۷۵
لوران-دِزیره کابیلا ۷۶
لومپنِ جهان‌اولی ۷۶
لویی آلتوسر ۷۶
لیبرالیسم (اصطلاح) ۷۷
لیبرالیسم (مکتب) ۷۷
لئون سلطان ۷۷
ماتریالیسم تاریخی ۷۷
ماتریالیسم دیالکتیکی ۷۷
ماتریالیسم ۷۸
مارکسیست قانونی ۷۸
مارکسیسم ۷۸
مانوئل پرز مارتینز ۷۸
مانیلوویسم ۷۸
ماوریسیو گرابویس و ژوائو آمازوناس ۷۸
مایکل مک‌کری ۷۹
مائوئیسم ۷۹
مبارز ۸۰
متافیزیک ۸۰
محصولِ اجتماعی ۸۱
محمد حربی ۸۱
مداخلهٔ دولتیِ جان مینارد کینز ۸۱
مردم ۸۱
مرکزیت دموکراتیک ۸۲
مزیت نسبیِ دیوید ریکاردو ۸۲
مستعمرهٔ درونی ۸۲
مسموم‌کردنِ چاه ۸۲
مسئلهٔ محاسبهٔ اقتصادیِ میزس ۸۲

مشی توده‌ای ۸۲
مشی ۸۳
مصطفی وهبه ۸۳
معرفت (شناخت) ۸۳
مغالطات منطقی ۸۳
مغالطهٔ استدلال از نادانی ۸۳
مغالطهٔ پس‌ازاین، پس‌به‌سببِ این ۸۴
مغالطهٔ تو هم همینطور ۸۴
مغالطهٔ حمله به شخص ۸۴
مغالطهٔ دوراهی کاذب ۸۴
مغالطهٔ روان‌زاد ۸۴
مغالطهٔ عدم تلازم ۸۴
مغالطهٔ قمارباز ۸۴
مغالطهٔ مرد پوشالی ۸۴
مغالطهٔ مغالطه ۸۵
ملت ستم‌دیده ۸۵
ملت ستمگر ۸۵
ملتِ سیاه ۸۵
ملت ۸۵
ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) ۸۵
ملی‌گراییِ بورژوایی ۸۶
ملی‌گرایی فرهنگی ۸۶
منیر شفیق ۸۶
مونیسم ۸۶
مهاجرِ ساکن‌شونده ۸۶
مهدی عامل ۸۶
ناامنی غذایی ۸۶
نارودنیسم ۸۶
ناسیونالیسمِ انقلابی ۸۷
نایف حواتمه ۸۷
نخبه / الیت ۸۷
نخستین‌ملت ۸۷

نرخِ ارزشِ اضافی ۸۷
نرخِ سود ۸۷
نژادپرستی ۸۷
نسبی‌گرایی ۸۸
نظامی‌گری (میلیتاریسم) ۸۸
نظریه ۸۸
نظریهٔ ارزش کار ۸۸
نظریهٔ سه جهان ۸۸
نو استعمار ۸۹
نهیلیسم (پوچ‌گرایی) ۸۹
نیروهای طبیعت ۸۹
نیروهای مولده ۸۹
نیروی کار (قدرت کار) ۸۹
نیمه‌پرولتاریا ۹۰
نیمه‌مستعمره ۹۰
وحد-نقد-وحدت ۹۰
وسایل تولید ۹۱
وسایل مصرفی ۹۱
وضعِ موجود ۹۱
ولادیمیر ایلیچ لنین ۹۱
هژمونی ۹۱
همگون‌سازی ۹۱
هورست مالر ۹۱
هیئت نمایندگی ۹۲
یعقوب زیادین ۹۲
یورگن هورلمان ۹۲

ابراهیم کایپاک‌کایا: بنیانگذار مائوئیسم در ترکیه. ابراهیم کایپاک‌کایا در سال ۱۹۴۹ در استان چوروم ترکیه متولد شد. او بنیانگذار حزب کمونیست ترکیه/مارکسیست-لنینیست (TKP/ML) و ارتش آزادیبخش کارگران و دهقانان ترکیه بود. کایپاک‌کایا که یک مائوئیست و معتقد به جنگ خلق بود، در سال ۱۹۷۳ در سن ۲۴ سالگی در زندان دیاربکر توسط رژیم ترکیه به‌طرز فجیعی شکنجه و به قتل رسید. مهم‌ترین کمک نظری کایپاک‌کایا، نخستین تحلیل مارکسیستی از مسئلهٔ کُرد در ترکیه است. مقالهٔ «مسئلهٔ ملی در ترکیه» او نخستین اثری در جنبش کمونیستی ترکیه بود که به‌طور کامل از حق تعیین سرنوشت ملی برای کُردها دفاع کرد. او استدلال کرد که خلق کُرد (کارگران، دهقانان، و خرده‌بورژوازی کُرد) هم تحت ستم طبقاتی و هم تحت ستم ملی قرار دارند. این تحلیل نظری، مبنایی برای دفاع از حق خودمختاری یا استقلال کردستان فراهم آورد و بنیان‌های جنبش مائوئیستی ترکیه در قبال مسئلهٔ کرد را پی‌ریزی کرد. کایپاک‌کایا از نخستین رهبران چپ ترکیه بود که کمالیسم را قاطعانه «فاشیسم» نامید. او کمالیسم را فاشیسم دولتی می‌دانست که ریشه در سازش جنبش استقلال‌طلبانهٔ ترکیه با عناصر «ضدانقلابی» یعنی بورژوازی و فئودال‌های ترکیه داشت. به باور او، کمالیسم که در ظاهر شعار دموکراسی می‌داد، در عمل یک دیکتاتوری فاشیستی تمام‌عیار بود. این نقد تند که در زمان خود بدعت‌آمیز محسوب می‌شد، امروزه از ارکان تحلیل مارکسیستی دولت ترکیه به شمار می‌رود.

اجارهٔ تفاضلی: نوع ۱: اجاره‌ای که از تفاوت در حاصل‌خیزی و موقعیت زمین ناشی می‌شود. نوع ۲: اجاره‌ای که از سرمایه‌گذاری‌های متوالی روی یک قطعه زمین که ارزش اضافی بیشتری تولید می‌کند، حاصل می‌شود. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل ۷)

احمد قاسمی: ذز کادرهای برجسته و تئوریسین‌های تراز اول حزب توده که با عضویت در هیئت اجرایی و کمیته مرکزی، نقشی کلیدی در سیاست‌گذاری و دستگاه تبلیغاتی (به‌ویژه در ارگان مرکزی «نامهٔ رهبر») ایفا کرد. شهرت قاسمی از قیام افسران خراسان (۱۳۲۴) آغاز شد و پس از واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به ده سال زندان محکوم گردید. او در سال ۱۳۲۹ طی یک عملیات پرماجرا و رازآلود از زندان قصر گریخت و به شوروی مهاجرت کرد؛ هجرتی که سرآغازِ بازنگری‌های تئوریک او و در نهایت گسست انقلابی‌اش از خط‌مشی رویزیونیستی حزب توده بود. پس از کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی (۱۹۵۶)، قاسمی به مقابله با سیاست «استالین‌زدایی» خروشچف برخاست و در مناقشهٔ چین و شوروی، قاطعانه از مواضع انقلابی حزب کمونیست چین علیه «رویزیونیسم» دفاع کرد. این ایستادگی منجر به اخراج او از حزب توده در پلنوم یازدهم (۱۳۴۳) شد. او ابتدا به «سازمان انقلابی» پیوست، اما به دلیل اختلافات بنیادین در تحلیل ماهیت حزب توده، در سال ۱۳۴۵ از آن‌جا نیز جدا شد. نهایتاً در تیرماه ۱۳۴۶، قاسمی با همراهی غلامحسین فروتن، «سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان» را بنیان گذاشت تا سنگر دفاع از اندیشهٔ مائو تسه‌دون در جنبش چپ ایران باشد. دفاع از جمهوری توده‌ای چین

و آلبانی جای ویژه‌ای در سیاست این تشکیلات مائوئیستی داشت. توفان چون سازمان انقلابی، آن‌چه را که مبارزه با تجدیدنظرطلبی در اصول مارکسیسم- لنینسیم و وفاداری به آموزه‌های لنین، استالین و اندیشه مائو تسه‌دون می‌نامید بر پرچم خود نوشته بود. قاسمی در بهمن ۱۳۵۲، هنگامی که ۵۸ سال داشت به سکته قلبی در مونیخ درگذشت.

احیای سرمایه‌داری: فرایندِ بازتولیدِ سرمایه‌داری در کشورهای پس از انقلاب که به‌طور اسمی سوسیالیستی‌اند؛ فرایندی که از راهِ تصلّبِ امتیاز و کاست به شکل‌های فعالِ تضادِ طبقاتی انجام می‌شود. این روند در اتحاد شوروی در ۱۹۵۳ (پس از مرگِ ژوزف استالین) و در چین در ۱۹۷۶ (پس از مرگِ صدر مائو تسه‌دون) آغاز شد. در هر دو مورد، احیای سرمایه‌داری به‌دستِ چهره‌ای مخرب رهبری شد: نیکیتا خروشچف در اتحاد شوروی و دنگ شیائوپینگ در چین.

اخلاقِ پرولتری: آن‌چه پرولتاریا درست و نادرست، خوب و بد می‌داند. خوبی یا بدیِ یک چیز به این بستگی دارد که آیا در خدمتِ نیازِ انسانی است یا نه. در جامعهٔ طبقاتی، طبقاتِ متفاوت غالباً منافعِ متضاد دارند؛ بنابراین آن‌چه برای یک طبقه درست است، برای طبقه‌ای دیگر نادرست است. صلح‌طلبان با گفتنِ این‌که خشونت هرگز موجه نیست، شکلی ایده‌آلیستی از اخلاق را به‌کار می‌بندند. به‌همین‌سان، آنارشیست‌ها سلسله‌مراتب و اعمالِ قدرت به‌دستِ ستمدیدگان را، حتی اگر ابزارِ نابودیِ سلسله‌مراتب و ستم در مقیاس کلان‌تر باشد، محکوم می‌کنند. رهبریِ پرولتری برای حفظِ پشتیبانیِ فعالِ کسانی که به عمل فراخوانده می‌شوند، باید به اخلاقِ پرولتری پایبند بماند.

ادغام‌گرایی: راهبردی سیاسی که به‌جای مبارزه برای حقِ تعیینِ سرنوشت، بر ادغام‌شدن در ملتِ ستمگر به‌عنوان افرادِ برابر تأکید می‌کند؛ برای مثال، این ایده که ستم بر نیوآفریکایی‌ها را می‌توان با افزایش شمارِ پلیس‌ها، وکلا و سیاستمدارانِ نیوآفریکایی پایان داد.

ارتجاعی: دارای گرایش‌هایی به‌سوی واپس‌گرایی و حفظِ وضعیتِ سرکوبگرِ موجود؛ نیروهایی که با تغییرِ انقلابی مخالفت می‌کنند و فعالانه می‌کوشند هر جنبشِ پیشرو - یا هر کشورِ پیشرو - را متوقف یا نابود کنند. («فرهنگ سیاسیِ ارتش آزادی‌بخش سیاهان»)

ارزشِ اضافی: تفاوت میان ارزشِ کاری که انجام شده و دستمزدی که برای آن پرداخت شده است؛ این تفاوت سرچشمهٔ اصلیِ همهٔ سودهاست. فقط کارِ مولد ارزش و ارزشِ اضافی تولید می‌کند.

ارزش مبادله: به‌طور کای، ارزش کالا وقتی که با چیزهای دیگر مبادله می‌شود (مثلاً هوا ارزش مبادله ندارد، یک بطری آب حدود ۱ دلار ارزش دارد). ارزش مبادله نه ویژگیِ ذاتیِ شیء، بلکه شکلی نسبی و متغیر از تجلیِ ارزش است؛ ارزشی که می‌تواند خود را در قالب کالایی دیگر یا در شکل پولی آن نشان دهد. از آن‌جا که ارزش مصرف، به‌مثابهٔ امری کیفی، قابلِ بیان در قالب مقادیر کمّی نیست، «تنها در ارزش مبادله است که ارزش کالاها می‌تواند خود را ظاهر کند یا به بیان درآید.» مارکس تأکید می‌کند که کالاها با داشتن ارزش مبادله‌ای، خاص‌بودگی خود را نشان می‌دهند و در جامعه‌ای که مبتنی بر تقسیم کار است، مبادلهٔ کالاها در واقع مبادلهٔ محصول کار تولیدکنندگان منفرد است. ارزش مبادله‌ای علاوه بر این‌که رابطه‌ای میان کالاها برقرار می‌کند، بیانگر روابط اجتماعی بین افراد نیز هست.

ارزش مصرفی: ارزش مصرفی، رابطهٔ مصرف‌کننده با کالا است. برای همین از نظر مارکس، «ارزشِ مصرفیِ موصوف، خارج از حوزهٔ تحقیق اقتصادسیاسی قرار دارد» (نقد اقتصاد سیاسی، ص ۲۱). مارکس ارزش مصرفی را که امروزه مطلوبیت می‌خوانند، به این جهت از حوزهٔ اقتصاد حذف کرد که تجسم مستقیم رابطهٔ اجتماعی نیست. دیدگاه مارکس کاملاً در تضاد با اقتصاد معاصر است که عمدتاً بر مبنای مطلوبیت استوار است. اقتصاد معاصر اقتصاد را به‌عنوان رابطه‌ای میان انسان و کالا تحلیل می‌کند، در حالی که مارکس این موضوع را خارج از حوزهٔ اقتصاد می‌دانست. برخلاف انتقاداتی که می‌گویند مارکس نظریهٔ ذهنی ارزش ارائه نکرده، او آگاهانه از تبیین چنین نظریه‌ای اجتناب کرده است. با این حال، مارکس ارزش مصرفی یا مطلوبیت را از زنجیرهٔ علّی پدیده‌های اقتصادی حذف نکرده است. یک شیء از آن‌رو مفید است که به آن ارزش مصرف دارد، یا به‌بیان دیگر، در خدمت هدفی معین قرار می‌گیرد. «سودمندیِ یک شیء است که به آن ارزش مصرفی می‌دهد». ارزش مصرفی به خواص مادیِ کالا وابسته است و خصلتی کیفی دارد. در سرمایه داری، خواسته‌های مصرف کنندگان تنها جزئی از تقاضای مؤثر را تشکیل می‌دهند و مهمتر از آن، مسئلهٔ اساسی، توزیع درآمد است که به نوبهٔ خود، بازتابی است از مناسبات تولیدی. وقتی که یک نفر این رأی را که تقاضای بازار در سلطهٔ توزیع درآمدها است قبول داشته باشد، باید قبول داشته باشد که مسئلهٔ ارزش را باید به مدد روابط تولید بررسی کرد، نه از راه ارزیابی‌های ذهنی مصرف کنندگان. هدف مارکس در کتاب سرمایه، تحلیل قانون اقتصادی حرکت جامعهٔ جدید است. از همین رو هر چیزی که فی‌نفسه نسبتاً با ثبات است و صرفاً در برابر تغییرات چیزی دیگر واکنش نشان می‌دهد، باید در تحلیل، رتبه‌ای پایین‌تری داشته باشد. واضح است که مارکس خواسته‌های مصرف کنندگان را هم یکی از مقولات واکنشی زندگی اجتماعی می‌شمرد. خواسته‌ها تا جایی که زاییدهٔ احتیاجات اولیهٔ زیستی و فیزیکی نباشند، انعکاسی از پیشرفت تکنیکی و تشکیلاتی جامعه هستند و نه برعکس. مارکس در جملهٔ مشهوری گفته بود: «این شعور انسان نیست که وجودش را تعیین

می‌کند، بلکه برعکس، وجود اجتماعی‌اش ست که شعورش را تعیین می‌کند» و در کتاب «نقد اقتصاد سیاسی»، نوشت: «بنابراین تولید، مصرف را تولید می‌کند: نخست با تجهیز دومی با مصالح؛ دوم، با تعیین طرز مصرف؛ سوم، با خلق نیاز در مصرف کنندگان برای محصولات آن به عنوان موضوعات مصرف. بنابراین تولید، موضوع و طرز و انگیزهٔ اصلی مصرف را تدارک می‌بیند». گرچه اقتصاددانان معاصر، اغلبشان مسئلهٔ ارزش را از زاویهٔ نظریهٔ مطلوبیت می‌نگرند، اما در عمل هنگامی که با مسائل تطور اقتصادی روبه‌رو می‌شود، مانند ماکس ناگزیرند که اولویت را بر توزیع درآمد و تولید بگذارند. حتی مارشال هم از اهمیت برتر تولید در تشکیل خواسته‌ها آگاه بوده ولی در ساخت نظری‌اش از این آگاهی تاثیر نپذیرفته. کینزین‌ها هم به نظریهٔ ذهنی ارزش چندان توجه نمی‌کنند، مگر آن‌جا که بخواهند از تئوریِ ناب حرف بزنند که چون از مسائل واقعی بسیار پرت است، آخرین سنگر موهومات شده.

ارزش: کاری که در کالاها مادی شده است. ارزش همان جوهر مشترکی است که به همهٔ کالاها اجازه می‌دهد در بازار به مقدارهای مشخصی با یکدیگر مبادله شوند. ماشین بیشتر از مداد قیمت دارد چون ارزش بیشتری دارد، یعنی کار بیشتری برای تولیدشان لازم است.

ارنست مندل: اقتصاددان مارکسیست بلژیکی و از رهبران جنبش تروتسکیستی بین‌المللی. او نویسنده آثاری مهم در اقتصاد سیاسی مارکسیستی، به‌ویژه تحلیل «سرمایه‌داری متأخر»، بود.

استالینیست‌ها: کسانی که از ژوزف استالین دفاع می‌کنند و بر این باورند که پس از لنین، هیچ‌کس مارکسیسم-لنینیسم را بسط نداده است. تفکیک آنان از خوجه‌ایست‌ها و گاه از برژنف‌گرایان دشوار است. از آن‌جا که استالین دیالکتیک‌دان بود، از نظر ما دفاع از او بدون گذار به مائوئیسم ممکن نیست؛ بااین‌حال، در این‌جا همان تعریفی را که افراد از خود ارائه می‌دهند - در گیومه - محترم می‌شماریم. بسیاری یا اغلبِ کسانی که خود را «مارکسیست-لنینیست» می‌نامند از استالین دفاع می‌کنند، هرچند بیشترِ مدافعانِ او خود را «استالینیست» نمی‌خوانند؛ بااین‌همه، چون استالین را آخرین کلام می‌دانند، در این دسته جای می‌گیرند.

استثمار: تصاحب نیروی کار اضافی کارگران توسط سرمایه‌داران. طبقات استثمارشده اصلی در جهان امروز عبارتند از دهقانان، پرولتاریا و لومپن‌پرولتاریا که تقریباً کاملاً در جهان سوم یافت می‌شوند. کارگری استثمار می‌شود اگر کمتر از ارزش کاری که انجام می‌دهد دریافت کند.

استدلال از اقتدار: این‌که ادعا شود امری صرفاً به اتکاء به اقتدارِ شخصی که آن را بیان می‌کند درست است. هرچند تجربه و اعتبارِ فرد در یک حوزه می‌تواند به او وجههٔ قابلِ اتکاء بدهد؛ اما این به آن معنا نیست که هرآنچه

او در آن زمینه می‌گوید درست باشد. این منطقِ اقتدارگرایی است و همهٔ طبقاتِ ستمگر برای توجیهِ خود از آن استفاده می‌کنند.← بنگرید به: مغالطات منطقی

استدلالِ دُوری: حالتی که دلیل به درست‌بودنِ نتیجه متکی است؛ برای نمونه: «خدا وجود دارد چون کتابِ مقدس چنین می‌گوید؛ و کتابِ مقدس درست است چون کلامِ خداست.»

استراتژی: برنامه‌ها و طرح‌های بلندمدت برای دستیابی به اهداف گوناگون در مسیر کمونیسم. برای هر مرحله از مبارزهٔ انقلابی، استراتژی ویژه‌ای وجود دارد.

استعمارگری: سلطهٔ بیگانهٔ یک کشور یا ملت، که در آن ساختارهای اقتصادی، سیاسی و نظامی به‌وسیلهٔ نیروی اشغالگر کنترل و اداره می‌شود؛ انگیزهٔ اصلیِ استعمارگری عموماً منفعتِ اقتصادیِ کشورِ «مادر» به بهای مستعمره است. (واژه‌نامهٔ سیاسی ارتش آزادی‌بخش سیاه)

استهلاک سرمایهٔ ثابت: یک نوع آن ناشی از فرسودگی و ساییدگی است (قابل مشاهده)؛ نوع دیگر ناشی از پیشرفت تکنولوژی است که ارزش سرمایهٔ ثابت را با گذر زمان کاهش می‌دهد (غیرقابل مشاهده). (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل ۶)

اسلام مبارز: تصور اشتباه برخی مارکسیست‌ها در اوایل انقلاب ۱۳۵۷ درمورد این‌که دو گونه اسلام مبارز و غیر مبارز وجود دارد که اولی، مترقی‌ست و در رسیدن به سوسیالیسم می‌توان از آن بهره برد.

اشرافیت جنسیتی: کسانی که جزو پدرسالاری نیستند، اما از امتیاز جنسیتی بهره‌مندند، به‌گونه‌ای که منافعشان در زمان فراغت و نسبتشان با لذت، با پدرسالاری هم‌راستا می‌شود. اشرافیت جنسیتی در جهان اول غالباً بر گسترش یا توجیه امتیازهای خود تمرکز دارد و وضعیت جنسِ واقعاً ستم‌دیده را نادیده می‌گیرد (مثلاً کارزار برای قانونی‌سازی کار جنسی، به‌جای سازمان‌دهی برای پایان‌دادن به شرایطی که زنانِ ستم‌دیده را به کار جنسی می‌کشاند.)

اشرافیت کارگری: برخلاف خرده‌بورژوازی سنتی، این گروه مالک ابزار تولید خود نیستند و بنابراین باید برای دیگران کار کنند؛ اما برخلاف پرولتاریا و نیمه‌پرولتاریا، اشرافیت کارگری در جهان اول بیش از ارزش نیروی کار خود درآمد دارد و بنابراین منافعش در اردوگاه بورژوایی قرار می‌گیرد و با امپریالیسم هم‌پیمان می‌شود. در زمان لنین، اشرافیت کارگری «لایه‌های بالایی پرولتاریا» بود. لنین نوشت که ناچار است «بین «لایهٔ بالایی» کارگران و «لایهٔ پایینی پرولتاریای واقعی» تمایز قائل شود.» (امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری) «سرمایه‌داران

می‌توانند بخشی (و نه بخش کوچکی!) از این فوق سودها را صرف رشوه‌دادن به کارگرانِ خود کنند، تا چیزی شبیه یک اتحاد بین کارگران آن ملت خاص و سرمایه‌دارانشان در برابر کشورهای دیگر ایجاد شود» (لنین، امپریالیسم و شکاف در سوسیالیسم). در جهان اول امروز، ما این گروه را به عنوان بخش پایینی خرده‌بورژوازی تعریف می‌کنیم: کسانی که برای دستمزد کار می‌کنند، بیش از ارزش نیروی کار خود درآمد دارند اما توان دریافت وام برای راه‌اندازی کسب‌وکار کوچک را ندارند. این گروه از فوق‌استثمار امپریالیستی جهان سوم سود می‌برد. آن‌ها با این فوق‌سودها توسط امپریالیست‌ها «خریده» می‌شوند. در جهان اول این گروه استثمار نمی‌شود و بنابراین بخشی از پرولتاریا نیست. برعکس، درآمدشان اغلب بالاتر از کسانی است که در جهان سوم به طور سنتی خرده‌بورژوازی طبقه‌بندی می‌شوند، که این خود بیش از پیش نشان‌دهنده ماهیت بورژوایی آن‌هاست.

اشرافیت: در معنای تاریخی، طبقهٔ حاکمِ نخبه‌ای که بر پایهٔ ثروتِ موروثی، معمولاً در قالبِ مالکیتِ زمین، شکل گرفته است. جنبش بین‌المللی مائوئیستیِ زندان‌ها واژهٔ «اشرافیت» را همراه با یک مقوله به کار می‌برد، در راستای معنای استعاریِ این واژه: گروهی که در یک حوزهٔ معین برخوردار از امتیاز یا برتر شمرده می‌شود.

اعتمادِ راهبردی: باور به پیروزیِ نیروهای پرولتری بر پایهٔ تحلیلِ عینیِ جامعه. اعتمادِ راهبردیِ ما از تحلیلِ تضادهای درونیِ امپریالیسم سرچشمه می‌گیرد؛ تضادهایی که روندِ زوال و فروپاشیِ آن را رقم می‌زنند. نیروهای ستمدیده و پیشرو، به‌عنوان اقلیتی در ایالات متحده، اگر صرفاً بر رویدادها و مبارزاتِ محلی تمرکز کنند، در پرورشِ اعتمادِ راهبردی با دشواری روبه‌رو می‌شوند. ازاین‌رو، برای ملت‌های تحتِ ستم در ایالات متحده، انترناسیونالیسم ضرورتی حیاتی است تا از امپریالیسم رهایی یابند؛ امپریالیسمی که با تعمیقِ بحران و نزدیک‌شدنِ فاشیسم، تهدید می‌کند بخشِ روبه‌رشدی از جامعه را بیش‌ازپیش فقیر و سرکوب کند.

اقتصاد سیاسی: مطالعهٔ دیالکتیکیِ ماتریالیستیِ روابط تولید. («مبانی اقتصاد سیاسی»، انتشارات شانگهای، ص. ۴)

اقتصادگرایی / اکونومیسم: اصلاح‌طلبی‌ای که بر بهبود دستمزدها یا دیگر مطالبات اقتصادی تمرکز دارد، بدون این‌که پیشنهاد تغییر نظام اقتصادی‌ای را بدهد که نابرابری را از اساس ایجاد کرده است. (اشرافیت کارگری، پایگاه توده‌ای سوسیال‌دموکراسی، اچ. دبلیو. ادواردز، فصل ۲۱)

اقلیت ملی: گروهی از مردمِ یک ملت که در قلمرو ملت دیگری زندگی می‌کنند. برای مثال، فیلیپینی‌های ساکن در مرزهای ایالات متحده همچنان بخشی از کلِ ملت فیلیپین محسوب می‌شوند و به ملتی متمایز و جدا از فیلیپین تبدیل نشده‌اند. در نتیجه، آن‌ها بخشی از مبارزات رهایی‌بخش ملی فیلیپین هستند. این وضعیت در تضاد

با نئو-آفریکایی‌ها (آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار) در ایالات متحده است که ملتی متمایز را تشکیل داده‌اند و دیگر بخشی از مللی که از آن آمده بودند، محسوب نمی‌شوند.

امپریالیسمِ اجتماعی: سوسیالیسم در نام، امپریالیسم در محتوا. («مبانی اقتصاد سیاسی»، انتشارات شانگهای، ص. ۱۹۹)

امپریالیسم: امپریالیسم یک نظام اقتصادی است که لنین آن را «بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری» تعریف کرد. این نظام در اوایل دههٔ ۱۹۰۰ به‌طور برجسته‌ای پدیدار شد و با جهانی‌شدن سرمایه، سلطهٔ سرمایهٔ مالی، و تقسیم جهان به ملل امپریالیستی و ملل استثمارشده مشخص می‌شود؛ تضادی که مائوئیست‌ها آن را تضادِ اصلیِ جهانِ امروز می‌دانند. به‌عنوان نظام اقتصادیِ مسلط بر جهان، امپریالیسم بخش بزرگی از واقعیتِ مادی‌ای را تعیین می‌کند که همهٔ ساکنان سیارهٔ زمین امروز با آن مواجه‌اند، از جمله جنگ، فقر و ویرانیِ محیط‌زیست. این بدان معناست که وضعِ موجودی که منافع امپریالیستی ترویج می‌کنند، بزرگ‌ترین مانعِ تغییر است. به‌عنوان قدرتِ امپریالیستیِ مسلط - چه از نظر مالی و چه نظامی - ایالات متحدهٔ آمریکا معمولاً به‌منزلهٔ هدفِ اصلیِ حملاتِ ما به‌عنوان ضدامپریالیست عمل می‌کند.

امپریسیسم / تجربه‌گرایی: باور به این‌که دانش از تجربه و مشاهدهٔ مستقیم پدیده‌ها به‌دست می‌آید. این نوع خاص را دقیق‌تر «امپریسیسم پراگماتیستی» می‌نامند. در مقابل، ما می‌دانیم که ۹۹درصد از پراتیک اکنون تاریخ است و چیزهایی نیستند که مستقیماً تجربه‌شان کنیم. (نمونه‌های امپریسیسم پراگماتیستی)

انباشتِ اولیه: فرایندی که طی آن، بخش‌های عظیمی از مردم به‌طور خشونت‌آمیز از وسایل سنتیِ تولیدِ خود محروم می‌شوند تا در خدمتِ سرمایه قرار گیرند. معمولاً فرض می‌شود که خاستگاه‌های سرمایه‌داری در انگلستان شکل گرفت و از راه تمرکز خشونت‌بارِ سرمایه، از طریق سیاست‌های داخلیِ سلبِ مالکیت و تمرکز زمین (که هم‌زمان دهقانان را به طبقهٔ داخلیِ کارگران «آزاد» و مزدبگیر بدل کرد) و نیز بازدهِ تجارتِ برده (که بازارهای واردات مواد خام و بازارهای صادرات کالاهای ساخته‌شده را پدید آورد) تحقق یافت. این تمرکز اولیهٔ زمین و ثروت در کارخانه‌ها و فناوری‌های نو سرمایه‌گذاری شد و بدین‌سان بهره‌وری و در نتیجه سودآوری، شکل نوینِ تولید افزایش یافت. امروز نیز انباشت اولیه ادامه دارد؛ آن‌جا که مردم به‌صورت فیزیکی یا اجتماعی خلعِ مالکیت می‌شوند تا راه برای گسترش بیشترِ سرمایهٔ انحصاری هموار گردد.

انباشتِ سرمایه: هنگامی که سرمایه‌دار ارزشِ اضافی را به‌جای مصرفِ شخصی، در وسایلِ تولید سرمایه‌گذاری می‌کند. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل پنجم)

انتخابِ عقلانی: این ادعا که افراد در بازار همواره بر اساس منافع شخصی و محاسبات منطقی عمل می‌کنند. از این مفهوم برای نفی «آگاهی طبقاتی» و تقلیلِ مبارزات جمعی به تصمیمات فردی استفاده می‌شود. سویهٔ مقابل آن این است که اگر کارگری علیه استثمار شورش کند، آن را نه یک ضرورت تاریخی، بلکه «انتخابی غیرعقلانی» یا ناشی از «تحریکِ تحریک‌کنندگان» جلوه می‌دهند تا ریشه‌های ساختاری فقر را پنهان کنند.

انترناسیونال دوم: (۱۸۸۹-۱۹۱۶) انترناسیونال دوم از این جهت با انترناسیونال اول تفاوت داشت که از احزاب سیاسیِ فعالِ اروپایی تشکیل می‌شد و آنارشیست‌ها را دربرنمی‌گرفت. با آغاز جنگ جهانی اول، خائنانِ انترناسیونال دوم با برافراشتنِ پرچمِ «دفاع از میهن»، از جنگِ تجاوزکارانه‌ای که امپریالیست‌های کشورهای خودشان به‌راه انداختند حمایت کردند و به سوسیال-شوونیست‌ها فروغلتیدند. («اشرافیت کارگری، پایگاه توده‌ایِ سوسیال‌دموکراسی» نوشتهٔ اچ. دبلیو. ادواردز، فصل بیست‌ونهم)

انترناسیونالیسمِ بورژوایی: امروزه دو نوع انترناسیونالیسم وجود دارد: انترناسیونالیسمِ بورژوایی و انترناسیونالیسمِ پرولتری. در نگاهِ انترناسیونالیسمِ بورژوایی، مردمانِ همهٔ کشورها باید این امکان را داشته باشند که استثمارگر شوند. این دیدگاه با گسترشِ نواستعمار در میانِ امپریالیست‌ها برجسته شد، یعنی هنگامی که قدرت‌های امپریالیستی دیگر ملت‌های تحت ستم را به‌عنوان مستعمراتِ رسمیِ خود اعلام نمی‌کردند.

انترناسیونالیسمِ پرولتری: امروز دو نوع انترناسیونالیسم وجود دارد: انترناسیونالیسم بورژوایی و انترناسیونالیسم پرولتری. از منظرِ انترناسیونالیسم پرولتری، استثمار ناگزیر به درگیریِ خشونت‌آمیز می‌انجامد؛ ازاین‌رو صلحِ میان ملت‌ها مستلزم نگاهی جهانی است که از مالکیت خصوصی دفاع نکند. «یک، و فقط یک‌گونه انترناسیونالیسمِ واقعی وجود دارد، و آن این است: با تمام وجود برای توسعهٔ جنبش انقلابی و مبارزهٔ انقلابی در کشورِ خود کار کردن، و پشتیبانی از این مبارزه، با تبلیغ، همدلی و کمک مادی، در هر کشور، بی‌هیچ استثنا.» (ولادیمیر ایلیچ لنین، دربارهٔ جنگ جهانی اول، در «وظایف پرولتاریا در انقلاب ما»).

انترناسیونالیسم: باوری اخلاقی یا رویکردی علمی که در آن مردمانِ ملت‌های گوناگون برابر دانسته می‌شوند. انترناسیونالیسم در تقابل با نژادپرستی و شوونیسمِ ملی قرار دارد.

انتریسم (همچنین اِنتریسم یا اِنتریزم): سیاست یا عملی که در آن اعضای یک گروه سیاسی خاص به یک حزب سیاسی موجود می‌پیوندند با نیت تغییر اصول و سیاست‌های آن حزب، به جای تشکیل حزب جدید. (درباره تروتسکیسم: مسائل نظری و تاریخی، کوستاس ماوراکیس، ص ۱۹۱-۱۹۰)

انجمن بین‌المللی کارگران: (۱۸۶۴-۱۸۷۶) که بعدها به «انترناسیونال اول» شناخته شد؛ سازمانی مستقر در اروپا که برای نخستین‌بار فعالان کارگری با گرایش‌های سیاسی و ملیت‌های گوناگون را گرد هم آورد. با گذشت زمان، کشاکش میان راهبردِ سوسیالیستیِ کارل مارکس و راهبردِ آنارشیستیِ میخائیل باکونین به بحثِ تعیین‌کنندهٔ این دوره بدل شد. (اشرافیت کارگری، پایگاه توده‌ایِ سوسیال‌دموکراسی، اثر ادواردز، اچ. دبلیو.، فصل ۲۹)

انحراف: زمانی که الگویی مشخص در خطاها وجود ندارد، آن‌ها صرفاً خطا هستند، اما اگر الگوی مشخصی دیده شود، خطاها به «انحراف» تبدیل می‌شوند. در پس یک انحراف معمولاً خطی وجود دارد که ممکن است خوب بیان نشده باشد، اما با این حال باعث ایجاد انحراف و الگوی خطاها می‌شود. روند تعیین این‌که کدام خط درست و کدام انحراف است، تنها از طریق جمع‌بندی علمی عمل امکان‌پذیر است. منحرفان ممکن است رسوا شوند، اما لزوماً دشمن رسمی محسوب نمی‌شوند.

انحرافات استالین: انحرافات اصلی استالین به‌صورت مختصرعبارتند از: درک «سوسیال دمکراتیک» از دولت، حذف مبارزهٔ طبقاتی از دوران ساختمان سوسیالیستی، تقدم مکانیکی نیروهای مولد در پیشروی به سوی کمونیسم، درک بورژوایی آن از قانون، ناتوانی در تمایز بین انواع مختلف تضادها (و در نتیجه عدم برخورد صحیح به هر یک) عدم ایجاد پیوند حزب با توده‌ها از طریق مشی توده‌ای، ناتوانی آن در درک تأثیر متقابل (و دیالکتیکی) بین زیربنا و روبنا و این‌که چگونه یکی دیگری را دگرگون می‌کند و سرانجام ناتوانی در تدوین نظریه بوروکراسی/بورژوازیِ دولتی و ایجاد راهکارهایی برای مبارزه با آن از طریق خود توده‌ها. این‌ها البته تنها بخشی از انحرافات «استالینی» هستند، اما دقیقاً همان موارد کلیدی هستند که گسست رادیکال در قالب مائوئیسم را ضروری می‌کنند. (مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم فقط مارکسیسم-لنینیسم به ضمیمهٔ اندیشهٔ مائو نیست؛ نوشتهٔ رد زیل، ترجمهٔ زنجره)

انحصار (مونوپولی): کنترل کامل عرضهٔ کالا یا خدمات در یک بازار خاص. این امر منجر به بازاری می‌شود که در آن تنها یک فروشنده برای یک کالا وجود دارد و دیگران ناچارند کالا یا خدمات را فقط از او بخرند.

انحصار خرید: شکلی از بازار که در آن تنها یک خریدار در مقابل تعداد زیادی فروشنده قرار دارد و وضعیتی سودآور برای خریدار در یک بازار رقابتی سرمایه‌داری ایجاد می‌کند.

انحلال‌طلبی (لیکوئیداسیونیسم): قائل‌شدن نقشی ناچیز یا هیچ برای رهبریِ حزب پیشرو.

انقلاب فرهنگی کبیر پرولتری: پیشرفته‌ترین گام در جهت تحقق کمونیسم در تاریخ و عظیم‌ترین تلاش تاریخی برای ریشه‌کن کردن نفوذ سرمایه‌داری و ساخت جامعه‌ای عاری از ستم. این رویداد عظیم که در دههٔ ۱۹۶۰ در چین تحت رهبری مائو تسه‌دون آغاز شد، تجلی عملیِ این اصل بنیادین مائوئیسم است که مبارزهٔ طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا متوقف نمی‌شود. مائو به این درک دیالکتیکی دست یافت که پس از سرنگونی بورژوازی و استقرار زیربنای سوسیالیستی، کانون اصلی بازتولید سرمایه‌داری در میان بوروکرات‌های دولتی و مشخصاً «درون خود حزب کمونیست» قرار دارد. بر این اساس، مائو با فراخوان تاریخیِ «مقر فرماندهی را بمباران کنید»، توده‌ها را مستقیماً علیه بوروکراسی حزبی و رویزیونیسم مستقر در دستگاه دولت بسیج کرد تا روبنای ایدئولوژیک و فرهنگی جامعه را که همچنان حامل رسوبات جامعهٔ طبقاتی بود، دگرگون سازند. از منظر فلسفی، انقلاب فرهنگی رویدادی بود که محدودیت‌های پارادایم لنینیسم را به آزمون گذاشت و آن‌ها را آشکار کرد. دامنه و حوزهٔ لنینیسم، در رابطه با مسئلهٔ «حزب»، جایگاه واقعی و مشخصی برای مسئلهٔ خودِ کمونیسم باقی نگذاشته بود. کار و دغدغهٔ اصلی لنینیسم، دولت و کسب پیروزیِ آنتاگونیستی بر دشمن بود؛ اما انقلاب فرهنگی چین، با درگیر شدن با حزب در دل آتش یک قیام کمونیستی، این واقعیت را در دستور کار قرار داد که دورانِ انحصاریِ حزب لنینیستی به پایان رسیده است. انقلاب فرهنگی آغازگر فشار بر این مکانِ غیرقابل‌سکونت بود؛ رویدادی که ما را فرا می‌خواند تا حزب طراز نوین یا حزبِ پسا-لنینیستی را به‌عنوان «حزبی برای کمونیسم» نام‌گذاری کنیم و بر مبنای آن، کل میدان پراتیک مارکسیستی را از نو پیکربندی نماییم. بنابراین، انقلاب فرهنگی نقطهٔ گسست از درک مکانیکیِ پیشین نسبت به حزب و دولت بود. این رویداد نشان داد که حزبِ پیشاهنگ تنها در صورتی می‌تواند مسیر انقلاب را تا محو کامل طبقات ادامه دهد که نه‌تنها رهبری توده‌ها را بر عهده داشته باشد، بلکه خود را عمیقاً با آن‌ها درآمیزد و دائماً توسط توده‌هایی که مدعی نمایندگی آن‌هاست، مورد نقد، پاسخگویی و بازخواست قرار گیرد. اگرچه این انقلاب در نهایت پس از مرگ مائو با پیروزی رهروان سرمایه‌داری متوقف شد، اما به‌عنوان یک رویداد جهانی-تاریخی، مائوئیسم را با مفاهیمی مجهز کرد که امروز برای درک چراییِ شکست سوسیالیسم در قرن بیستم و چگونگیِ ادامهٔ مبارزه، ضرورتی بی‌بدیل به شمار می‌روند.

انقلاب مداوم: اصلِ مائوئیستی که بر پایهٔ آن، مبارزهٔ طبقاتی باید تحت دیکتاتوری پرولتاریا ادامه یابد؛ نه فقط علیه عناصر بورژواییِ از پیش موجود، بلکه علیه تهدیدِ پیدایشِ بورژوازیِ جدیدی که بیش از همه امکان دارد در درون حزبِ در قدرتِ دولتی شکل بگیرد.

انقلاب: دگرگونیِ کامل و ریشه‌ایِ یک نظامِ اجتماعی به نظامی دیگر. مبارزهٔ خشونت‌آمیز و همه‌جانبهٔ مردم برای رهایی از یک نظامِ حکومتیِ ستمگر و گذار به جامعه‌ای پیشروتر و انسانی‌تر. انقلاب تنها ساختارِ سیاسی را

دربرنمی‌گیرد، بلکه فلسفه و ایدئولوژی، شیوهٔ تولید و روابط تولید، و نیز ذهنیت و افقِ اجتماعیِ جامعه را نیز دگرگون می‌کند.

انگل‌وارگی: زندگی از محصولات و کار دیگران. (اصول اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل ۱۱)

ایده‌آلیسم زبانی / زبانی‌گراییِ ایده‌آلیستی: گرایشی در میان دانشگاهیان (نظیر ژان-لوک نانسی) که با تمرکز افراطی بر ریشه‌شناسیِ (اتیمولوژی) کلمهٔ «کمونیسم» و ارجاع آن به مفاهیمی در قرون یازدهم و چهاردهم میلادی (نظیر «ثروت اشتراکی» یا Communitas در لاتین)، محتوای سیاسی و طبقاتی آن را حذف می‌کنند. این رویکرد، کمونیسم را به یک فرم افلاطونی یا ذات فراتاریخی تقلیل می‌دهد. در حالی که مارکس و انگلس این کلمه را نه برای ارجاع به یک معنای باستانی، بلکه برای نام‌گذاری یک مفهوم علمی و کاملاً جدید در شرایط مبارزهٔ طبقاتیِ قرن نوزدهم انتخاب کردند. کلمات دارای ذات نیستند، بلکه معنای آن‌ها توسط پراتیک‌های مشخص اجتماعی و تاریخی تعیین می‌شود.

ایده‌آلیسم: مفهومی که بر این باور است ذهنْ امرِ اولیه و مادهٔ امرِ ثانویه است. ایده‌آلیست‌ها معتقدند همه‌چیز از ایده سرچشمه می‌گیرد و ماده صرفاً بازتابِ آن چیزی است که در ذهن وجود دارد، آن‌گونه که فرد آن را ادراک می‌کند. جهانِ فیزیکی فقط می‌تواند در نسبت با ذهن، روح یا تجربه فهمیده شود، یا وابسته به آن‌ها تلقی گردد.

ایدئولوژی: مجموعه‌ای نظام‌مند از اصول و باورها دربارهٔ زندگی، فرهنگ، سیاست و غیره. مجموعه‌ای یکپارچه از گزاره‌ها، نظریه‌ها و اهداف که یک برنامهٔ اجتماعی-سیاسی را تشکیل می‌دهد. به‌طور کلی، ایدئولوژی سیاسیِ ما برای شکل‌دادن به خط سیاسیِ ما به کار می‌رود. از سوی دیگر، ایدئولوژی یک نیروی مادی، پویا و فعال است که می‌تواند در مقاطع بحرانی، نقش تعیین‌کننده‌ای در مسیر تاریخ ایفا کند. مائو صراحتاً بیان می‌کرد که «برای سرنگونی یک قدرت سیاسی، همواره باید ابتدا افکار عمومی را آماده ساخت و در عرصه ایدئولوژیک فعالیت کرد. این امر هم برای طبقات انقلابی صادق است و هم برای طبقات ضدانقلابی». این بینش نشان می‌دهد که حتی پس از استقرار زیربنای سوسیالیستی، رسوبات ایدئولوژی‌های کهنهٔ طبقات استثمارگر (ایده‌ها، فرهنگ، عادات و رسوم) در ذهن توده‌ها و نهادهای مدنی به حیات خود ادامه می‌دهند. اگر پرولتاریا نتواند یک دیکتاتوری همه‌جانبه در عرصهٔ ایدئولوژی و فرهنگ برقرار سازد، بورژوازی جدید با استفاده از همین سنگرهای ایدئولوژیک، اذهان عمومی را تسخیر کرده و پیش‌شرط‌های ذهنی را برای احیای سرمایه‌داری فراهم می‌آورد. لویی آلتوسر، فیلسوف مارکسیست فرانسوی، با الهام‌گیری مستقیم از مائو، نظریه «سازوبرگ‌های ایدئولوژیک

دولت» را تدوین کرد تا توضیح دهد چگونه نهادهایی نظیر مدرسه، کلیسا، خانواده و رسانه، سلطه طبقاتی را بازتولید می‌کنند.

آزادی: آزادی، درک ضرورت است. آزادی یک مفهوم مطلق، پیشاتجربی و غیرتاریخی نیست بلکه یک روند تاریخی و نسبی‌ست و حرکت تکاملی بشر گویای حرکت بیشتر به آزادی است؛ اما هیچوقت آزادی مطلق فراهم نمی‌شود زیرا آزادی و ضرورت ارتباط دیالکتیکی دارند و اگر ضرورتی باقی نماند، دیگر آزادی مفهوم خود را از دست می‌دهد! پس آزادی مفهومی مطلق و انگاره‌ای پیشینی نیست که انسان برای تحقق آن می‌کوشد بلکه در عمل انسان محقق می‌شود؛ خود ذات انسان هم امری مجرد و انتزاعی نیست بلکه حاصل روابط و مناسبات تولیدی و اجتماعی است (دربارهٔ آزادی و ضرورت؛ اخگر سرخ).

آگاهیِ طبقاتی: درکِ اعضای یک طبقهٔ معین از این‌که نمایندهٔ چه طبقه‌ای هستند، این‌که منافعِ طبقاتیِ آنان چگونه می‌تواند با منافعِ طبقاتِ دیگر تلاقی یا تقابل داشته باشد، و شناختِ عاملیتِ خود هنگامی که برای مبارزهٔ طبقاتی به‌طور جمعی سازمان می‌یابند. معمولاً آگاهیِ طبقاتی برای توصیفِ گسترده‌ترین و روشن‌ترین افقِ پرولتاریا، بورژوازی یا زیرلایه‌های آن‌ها به کار می‌رود. (واژه‌نامهٔ جنبش بین‌المللی ضدِ امپریالیستی انقلابی)

آنارشیِ تولید: سرمایه‌داران تنها در بیِ کسبِ سودند، نه تولیدِ کالاها بر پایهٔ نیازهای اجتماعی. آنان در هر مقطع در آن‌چه سودآورتر است سرمایه‌گذاری می‌کنند. این تولیدِ بی‌برنامه به مازادِ تولید و کمبود می‌انجامد و «آنارشیِ تولید» نامیده می‌شود. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل هشتم)

آنارشیسم: آنارشیست‌ها در بیِ جامعه‌ای بی‌طبقه و عاری از ستم‌اند. تفاوتِ آنان با کمونیست‌ها در این است که از راهبردِ ساختنِ حزبی مبتنی بر مرکزیتِ دموکراتیک برای پایان‌دادن به ستم پشتیبانی نمی‌کنند و با این نظر مخالف‌اند که پیش از دستیابی به کمونیسم، مرحلهٔ ضروریِ دیکتاتوریِ پرولتاریا وجود دارد. با وجودِ نفرتشان از ستم و اقتدار، این جریان‌ها اساساً پدیده‌ای متعلق به جهانِ اول‌اند و هرگز پیروزیِ یک انقلاب را رقم نزده‌اند. (نظریهٔ جنبش بین‌المللی مائوئیستی، شمارهٔ هشتم: ایدئال آنارشیستی)

آنتونیو گرامشی: فیلسوف مارکسیست ایتالیایی و از بنیان‌گذاران حزب کمونیست. او نظریه‌پرداز تأثیرگذار «هژمونی فرهنگی» است که استدلال می‌کند طبقه حاکم سلطه خود را از طریق نهادهای فرهنگی حفظ می‌کند. نظریه «پراکسیس» او بر پیوند نظریه و عمل انقلابی تأکید دارد.

آنورادها گاندی: آنورادها گاندی در ۲۸ مارس ۱۹۵۴ در هند متولد شد. او نویسنده، رهبر انقلابی، و عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست هند (مائوئیست) بود. والدین او خود از کمونیست‌های قدیمی بودند. آنورادها در

۱۲ آوریل ۲۰۰۸ بر اثر مالاریا در مناطق تحت نفوذ ناکسالی‌ها درگذشت. او با کوباد گاندی، از رهبران دیگر حزب، ازدواج کرده بود. مهم‌ترین کمک نظری آنورادها گاندی، تحلیل تلاقی «کاست» و «طبقه» در جامعهٔ هند است. او در اسناد سیاستی حزب، سهم عمده‌ای در تدوین مواضع حزب درباره مسئلهٔ کاست داشت. بر خلاف برخی گرایش‌های چپ که کاست را صرفاً پدیده‌ای روبنایی و بازتابی از مناسبات طبقاتی می‌دانستند (و لذا آن را شایسته تحلیل مستقل نمی‌شمردند)، گاندی بر آن بود که نظام کاست در هند دارای خصلت ساختاری عمیقی‌ست که باید به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از تحلیل ماتریالیستی جامعه هند درک شود. آنورادها گاندی از پیشگامان فمینیسم پرولتری در جنبش مائوئیستی بود. کتاب او «جریان‌های فلسفی در جنبش فمینیستی» (۲۰۰۶) نقدی مارکسیستی بر گرایش‌های مختلف فمینیسم بورژوایی ارائه داد. او فمینیسم لیبرال را به دلیل غفلت از بنیان‌های طبقاتی ستم جنسیتی نقد کرد و بر ضرورت پیوند مبارزه برای رهایی زنان با مبارزه طبقاتی انقلابی تأکید داشت. او همچنین در نقد «ایدئولوژی مردسالارانه» در خود حزب فعال بود. آنورادها گاندی علاوه بر کار نظری، به سازماندهی عملی نیز اشتغال داشت. او پارتیزان‌ها را با پتانسیل تعاونی‌های کارگری در زمینه‌هایی مانند بهبود تولید کشاورزی در منطقهٔ جنگلی داندکارانیا آشنا کرد. این کار عملی نشان‌دهنده تعهد او به پیوند نظریه انقلابی با پراکسیس مشخص بود.

بازتولیدِ ساده: حالتی که سرمایه‌دار در هر چرخه یا گردشِ سرمایه، همان میزان سرمایه را دوباره سرمایه‌گذاری می‌کند و ارزشِ اضافیِ استثمارشده از کارگران را مصرف می‌نماید. در عمل، چنین رویه‌ای موجب می‌شود سرمایه‌دار از سوی بنگاه‌های در حالِ گسترش از میدان به‌در شود. («مبانی اقتصاد سیاسی»، انتشارات شانگهای، فصل ۵)

بازتولید گسترده: وقتی بخشی از ارزش اضافی پس از هر چرخه، دوباره در سرمایه سرمایه‌گذاری می‌شود، به‌طوری که سرمایه انباشته شده و ارزش اضافی استثمار شده افزایش می‌یابد. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل ۵)

ببر کاغذی: مفهوم از مشهورترین استعاره‌های استراتژیک مائو در تحلیل دوگانه از ماهیت قدرت امپریالیسم و نیروهای ارتجاعی. تمامی نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی، هرچند که ممکن است به پیشرفته‌ترین تسلیحات و ماشین سرکوب مجهز باشند، در تحلیل نهایی و از لحاظ تاریخی «ببر کاغذی» هستند؛ آن‌ها در تضاد با مسیر تکامل تاریخ قرار دارند و از حمایت واقعی توده‌های مردم بی‌بهره‌اند. دشمنان از منظر استراتژیک «ببر کاغذی» هستند که سرانجام نابود خواهند شد و نباید از آن‌ها ترسید، اما از منظر تاکتیکی و در نبردهای روزمره و انضمامی، آن‌ها «ببرهای واقعی» هستند که توانایی دریدن و آسیب رساندن به جنبش خلق را دارند. بنابراین، دستورالعمل استراتژیک در نبرد با امپریالیسم این است: «دشمن را از لحاظ استراتژیک خوار بشمارید، اما از

لحاظ تاکتیکی آن را جدی بگیرید.» این مفهوم به خلق‌های تحت ستم اعتماد به نفس لازم برای قیام را می‌بخشد، در حالی که آن‌ها را از ماجراجویی‌های کورکورانه و دست‌کم گرفتن قدرت نظامی دشمن باز می‌دارد.

بت‌وارگیِ کالا: درهم‌آمیختن و اشتباه‌گرفتنِ روابطِ میانِ انسان‌ها با روابطِ میانِ اشیاء؛ برای نمونه، رابطهٔ اجتماعیِ میانِ خیاط و نجّار در این واقعیت پنهان می‌شود که پالتویِ خیاط صرفاً همچون چیزی ذاتاً ارزشمند جلوه می‌کند، جدا از کارِ خیاط در تولیدِ آن، و جدا از این‌که خیاط از طریقِ این کار ارزشی مصرفی برای جامعه آفریده که او را مستحقِ جبرانِ تولیدِ آن پالتو می‌کند؛ جبرانی که از راهِ قیمتِ آن پرداخت می‌شود. طلا به‌سانِ خاصیتی ساده و ذاتی ارزشمند به نظر می‌رسد و ما دربارهٔ چراییِ آن پرسش نمی‌کنیم. حال آن‌که طلا فقط به‌سببِ سازوکارهای اجتماعی و رشدِ تاریخی‌ای ارزشمند است که این شیوهٔ اندیشیدن را به‌مثابهٔ توالی‌ای عینی از روابطِ اجتماعی پدید آورده‌اند. به همین قیاس، خدایان نیز صرفاً آفریدهٔ نوعِ بشرند، اما بسیاری آن‌ها را موجوداتی بیرون از ما و مستقل در جهان می‌پندارند. (تام باتومور، واژه‌نامهٔ اندیشهٔ مارکسیستی، صفحهٔ ۸۷)

برژنف‌گرایان: کسانی که اتحادِ جماهیرِ شورویِ دهه‌های شصت تا هشتاد میلادی را کشوری سوسیالیستی یا کمونیستی می‌دانند. آنان خواهانِ احیای فوریِ اتحادِ شوروی بر پایهٔ ملی‌گرایانه و شووینیستی‌اند و با گورباچف و یلتسین مخالفت می‌کنند. (خطِ تو چیست، نوشتهٔ جنبش بین‌المللی مائوئیستی)

برژوا-لیبرال: بخش روشنفکر و آزاداندیش طبقهٔ بورژوازی که به آزادی‌های فردی برای همگان باور دارد، در حالی که هم‌زمان به سبک زندگی بورژوایی چنگ زده است. لیبرالیسم یک ایدئولوژی سرمایه‌داری است که در جوامع فئودالیِ مستبد، دارای ویژگی‌های مترقی بود.

بورژوازی کمپرادور: در کشورهای مستعمره، این طبقه به‌عنوان شریکان درجه‌دومِ امپریالیست‌ها در استثمار مردمِ مستعمره عمل می‌کند. منافع طبقاتیِ آنان، حتی اگر به‌طور صوری دارای منفعتی ملی در استقلال باشند، به‌طور تنگاتنگی با منافع امپریالیست‌ها گره خورده است. آنان برای منفعت شخصی، کشور خود را می‌فروشند. جمهوری اسلامی ایران، بورژوا-کمپرادور است.

بورژوازی: بورژوازی طبقهٔ استثمارگری است که شاخص‌ترین طبقهٔ نظامِ سرمایه‌داری به شمار می‌آید. ثروتِ این طبقه از کارِ دیگران، به‌ویژه پرولتاریا، به دست می‌آید. امروزه اصطلاح بورژوازی در کاربردِ رایج معمولاً به طبقهٔ سرمایه‌دار اطلاق می‌شود. طبقهٔ سرمایه‌دار آن دسته از افرادند که مالکِ چنان میزانِ کافی‌ای از دارایی هستند که برای تأمینِ معاش ناگزیر به کار کردن نباشند؛ این طبقه تنها در صورتی کار می‌کند که خود بخواهد. همچنین کسانی را نیز دربر می‌گیرد که عموماً در موقعیت‌های بسیار قدرتمند در عرصهٔ تولید یا حکومت قرار

دارند. یک حاکم ممکن است دارایی عظیمی در اختیار نداشته باشد، اما اگر واقعاً آن را بخواهد، قدرتِ به‌دست آوردنش را دارد. برای نمونه، رونالد ریگان پس از کناره‌گیری از ریاست‌جمهوری، برای یک سخنرانی در ژاپن یک میلیون دلار دستمزد گرفت. حتی اگر او در دورانِ ریاست‌جمهوری «فقیر» می‌بود، باز هم جزو «طبقهٔ سرمایه‌دار» محسوب می‌شد. آن‌چه او انجام می‌داد چنان در کانونِ طبقهٔ حاکمِ سرمایه‌داری قرار داشت که عملاً به وسایلِ تولید دسترسی داشت، حتی اگر فرضاً در دورانِ حضورش در کاخ سفید، مزرعه و دیگر دارایی‌هایش را در لاس‌وگاس قمار می‌کرد و از دست می‌داد. تعریفِ بیش از حد محدود از سرمایه‌دار، کسی است که مالکِ وسایلِ تولید باشد؛ برای مثال کارخانه‌ها، ابزارها و حقِ اختراع‌ها. آن‌چه اهمیت دارد نه مالکیتِ صوریِ وسایلِ تولید، بلکه دسترسی به آن‌هاست. چنین دسترسی‌ای می‌تواند صرفاً توانایی گرفتنِ وامی آن‌قدر بزرگ باشد که بتوان از محلِ کسب‌وکارِ مرتبط با آن زندگی کرد. دسترسی به اطلاعاتِ سیاسی در ارتش، نهادهای اطلاعاتی یا قوهٔ مجریه نیز می‌تواند امکانِ ثروتمند شدن را فراهم کند، مثلاً از طریق سخنرانی‌هایی مانند آن‌چه ریگان انجام داد یا با فروشِ اطلاعات به بیگانگان. افرادی که چنین دسترسی‌ای به اطلاعات دارند نیز ممکن است بورژوا به شمار آیند. برای مثال، ریگان می‌توانست آن دستمزدِ یک میلیون دلاریِ سخنرانی را به وسایلِ تولید، مانند مالکیتِ ابزارها و ساختمان‌های کارخانه‌ای، تبدیل کند. چه این کار را بکند و چه نکند، می‌توان گفت او به وسایلِ تولید «دسترسی» داشت. کاربردِ رایج و بسیار مهمِ دیگری نیز برای اصطلاح بورژوازی وجود دارد. از نظر فنی، بورژوازی بخش‌های دیگری را نیز دربر می‌گیرد که از نظر شمار حتی از طبقهٔ سرمایه‌دار پرجمعیت‌ترند. «خرده‌بورژوازی» به افرادی اطلاق می‌شود که استثمارگرند، اما نه در مقیاسِ سرمایه‌داران. خرده‌بورژوازی اغلب مالکِ وسایلِ تولیدِ خود یا مهارت‌های حرفه‌ای خویش است، اما به اندازه‌ای کارگر استخدام نمی‌کند که بتواند کار را کنار بگذارد و همچنان زندگیِ آسوده‌ای داشته باشد. مقوله‌های دیگری از بورژوازی نیز وجود دارند که سرمایه‌دار نیستند؛ مانند آن‌چه مائو «بورژوازیِ کمپرادور» می‌نامید، که موجودیتش وابسته به سرمایه‌دارانِ امپریالیستی است و به‌عنوان یک طبقهٔ سرمایه‌دارِ مستقل قادر به عمل نیست.

بورژواشدگی: فرایندی که در جریان آن جایگاهِ طبقاتیِ یک گروه هرچه بیش‌تر با جایگاهِ بورژوازی همسو می‌شود؛ در کشورهای امپریالیستی، به‌اصطلاح «کارگران» چنان به وسایلِ تولید و مصرف دسترسی یافته‌اند که بورژواشده‌اند.

بوروکراسی اداری: اسناد زیاد است؛ روندهای اداری پیچیده است؛ دستورالعمل‌ها زیاد می‌شود؛ گزارش‌های زیادی وجود دارد که خوانده نمی‌شوند و نقد نمی‌شوند؛ جداول و برنامه‌ها زیاد است ولی استفاده نمی‌شود؛ جلسات زیاد است و هیچ نتیجه‌ای از آنها حاصل نمی‌شود؛ و روابط نزدیکی وجود دارد اما چیزی آموخته نمی‌شود. (بیست تجلی بوروکراسی؛ صدر مائو)

بوروکراسی استعدادکُش: آن‌ها به درستی سیاست را نمی‌آموزند و در کار خود پیشرفت نمی‌کنند؛ لحن سخنانشان بی‌مزه است و رهبری‌شان جهت مشخصی ندارد. وظایف دفتر خود را نادیده می‌گیرند و به خاطر ظاهرسازی امور را می‌سازند. افرادی که سخت کار می‌کنند و شایسته‌اند، ولی رفتارشان مانند مقامات نیست، مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرند. (بیست تجلی بوروکراسی؛ صدر مائو)

بوروکراسی اشراف‌مآبانه: نگرش بوروکراتیک آن‌ها بسیار سنگین است؛ هیچ جهت‌گیری‌ای ندارند، خودمحور و خودخواه هستند و مردم با نگاه‌کردن به آن‌ها می‌ترسند. مکرراً به مردم توهین می‌کنند و سبک کاری‌شان خام است. (بیست تجلی بوروکراسی؛ صدر مائو)

بوروکراسیِ اقتدارگرایانه: آنان مغرور و از خودراضی‌اند و بی‌هدفانه به سیاست می‌پردازند. کارشان را نمی‌فهمند، ذهنی و یک‌طرفه عمل می‌کنند، بی‌دقت هستند و حرف مردم را نمی‌شنوند. آن‌ها تحکم‌آمیز و خودسرانه رفتار می‌کنند و دستورات را به اجبار صادر می‌کنند. واقعیت را در نظر نمی‌گیرند و کنترل کورکورانه را حفظ می‌کنند. (بیست تجلی بوروکراسی؛ صدر مائو)

بوروکراسی پراکنده: رهبری چندگانه نمی‌تواند به طور هماهنگ متحد شود؛ آنها خود را در جهات مختلف به زحمت می‌اندازند و کارشان در وضعیت آشفتگی قرار دارد؛ سعی می‌کنند یکدیگر را از صحنه بیرون کنند؛ بالا از پایین جدا شده است و نه تمرکز وجود دارد، نه دموکراسی. (بیست تجلی بوروکراسی؛ صدر مائو)

بوروکراسی تنبل: آن‌ها می‌خواهند دیگران اسناد را بخوانند؛ دیگران می‌خوانند و خودشان می‌خوابند؛ بدون بررسیِ موضوعات نقد می‌کنند، اشتباهات را سرزنش می‌کنند و مردم را مقصر می‌دانند؛ آن‌ها هیچ ارتباطی با اشتباهات ندارند؛ بحث نمی‌کنند، موضوعات را کنار می‌زنند و نادیده می‌گیرند. آن‌ها بله‌گویانِ کسانی هستند که بالاتر از آن‌ها قرار دارند؛ وانمود می‌کنند افرادی که پایین‌تر از آن‌ها هستند را می‌فهمند، در حالی که این‌طور نیست. به‌طور غیر مستقیم ابراز نظر می‌کنند و با هم‌رده‌های خود اختلاف دارند. (بیست تجلی بوروکراسی؛ صدر مائو)

بوروکراسی خودخواهانه: آنها خودخواه هستند؛ برای اهداف شخصی خود از وسایل عمومی استفاده می‌کنند؛ اختلاس و سفته‌بازی وجود دارد؛ هر چه بیشتر می‌بلعند، بیشتر می‌خواهند؛ و هیچ وقت از خواسته‌های خود عقب نمی‌نشینند یا تسلیم نمی‌شوند. (بیست تجلی بوروکراسی؛ صدر مائو)

بوروکراسی دفاتر دولتی: دفاتر دولتی بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند؛ امور پیچیده‌تر می‌شود؛ افراد بیشتر از مشاغل هستند؛ آنها در دایره می‌چرخند؛ دعوا و جدل می‌کنند؛ مردم تمایلی به انجام کارهای اضافی ندارند؛ آنها وظایف مشخص خود را انجام نمی‌دهند. (بیست تجلی بوروکراسی؛ صدر مائو)

بوروکراسی غیرمسئولانه: آن‌ها سیاست را نمی‌فهمند و کار خود را انجام نمی‌دهند؛ کارها را به دیگران می‌سپارند، مسئولیت‌ها را نمی‌پذیرند، سهل‌انگار هستند و هشیاری خود را از دست می‌دهند. (بیست تجلی بوروکراسی؛ صدر مائو)

بوروکراسی فاسد: اراده انقلابی آن‌ها ضعیف است؛ سیاست‌های آن‌ها تنزل کرده و ماهیت خود را تغییر داده است؛ رفتار می‌کنند گویی که بسیار شایسته هستند؛ ظاهر مقامات را به خود می‌گیرند؛ نه از نظر ذهنی و نه از نظر فیزیکی تلاش می‌کنند. هر روز سیر می‌خورند؛ به راحتی از کار سخت اجتناب می‌کنند؛ وقتی بیمار نیستند، به

پزشک مراجعه می‌کنند؛ به کوه‌ها و سواحل می‌روند؛ کارها را به طور سطحی انجام می‌دهند؛ به منافع شخصی خود می‌پردازند ولی هیچ نگرانی از منافع ملی ندارند. (بیست تجلی بوروکراسی؛ صدر مائو)

بوروکراسی قدرت و پول: آن‌ها برای قدرت و پول با یکدیگر می‌جنگند؛ دستشان را به سوی حزب دراز می‌کنند؛ به دنبال شهرت و ثروت هستند؛ به دنبال موقعیت‌ها هستند و اگر آنها را به دست نیاورند، راضی نمی‌شوند؛ بین چاق و لاغر شدن یکی را انتخاب می‌کنند؛ توجه زیادی به دستمزدها دارند؛ با هم‌حزبی‌هایشان راحت هستند ولی هیچ توجهی به توده‌ها ندارند .این بوروکراسی‌ای است که برای قدرت و پول می‌جنگد. (بیست تجلی بوروکراسی؛ صدر مائو)

بوروکراسی ناصادق: آن‌ها نادان هستند؛ از پرسیدن شرم دارند، اغراق می‌کنند و دروغ می‌گویند؛ خطاها را به دیگران و موفقیت‌ها را به خود نسبت می‌دهند. دولت مرکزی را فریب می‌دهند، بالا دستی‌ها را گمراه و زیردستان را فریب می‌دهند و اشتباهات را پنهان و نادرستی‌ها را کتمان می‌کنند. (بیست تجلی بوروکراسی؛ صدر مائو)

بوروکراسی واکنشی: آن‌ها تمایلات نادرست و روحیه واکنشی را ترویج می‌کنند؛ با افراد بد همدست می‌شوند و شرایط بد را تحمل می‌کنند؛ به جنایتکاری پرداخته و از قانون تخطی می‌کنند؛ در گمانه‌زنی‌ها شرکت می‌کنند؛ تهدیدی برای حزب و دولت هستند؛ دموکراسی را سرکوب می‌کنند؛ می‌جنگند و انتقام می‌گیرند، قوانین و مقررات را نقض می‌کنند؛ از افراد بد حمایت می‌کنند؛ تفاوتی بین دشمن و خودی قائل نمی‌شوند. (بیست تجلی بوروکراسی؛ صدر مائو)

بهره: مابه‌ازایی که وام‌دهندگان بابت وامی که می‌دهند از وام‌گیرندگان دریافت می‌کنند. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل ۷)

بهرهٔ پرداخت‌نشده: سودی که امپریالیست‌ها از راه استثمار کار در کشورهای دیگر به دست می‌آورند و آن را در همان کشورها نگه می‌دارند تا دوباره سرمایه‌گذاری کنند.

بهرهٔ حواله‌شده: بهره‌ای که امپریالیست‌ها از راهِ استثمارِ نیروی کار در کشورهای دیگر به‌دست می‌آورند و سپس برای سرمایه‌گذاری، توزیع یا مصرف به کشورِ امپریالیستی بازمی‌گردانند. («مبانی اقتصاد سیاسی»، انتشارات شانگهای، ص. ۱۸۷)

بیگانگی: تفاوت میان کار فکری و یدی، تفاوت میان شهر و روستا، و تفاوت میان کارگر و دهقان. مائوئیسم این شکاف‌ها را سرچشمهٔ تاریخی بیگانگی نوع بشر و پایگاه مادی شکل‌گیری طبقات می‌داند. تقسیم کار میان کار فکری و یدی، کارگر را به ابزاری صرف و تقلیل‌یافته تبدیل می‌کند که کنترلی بر فرآیند و هدف تولید خود ندارد. در نظام‌های سوسیالیستی که این شکاف را تحمل می‌کنند، متخصصان و مهندسان (کار فکری) از توده‌های کارگر (کار یدی) جدا شده و به تدریج بر آن‌ها مسلط می‌شوند. سیاست‌های مائوئیستی برای شکستن این ساختار بیگانه‌کننده شامل طیف وسیعی از پراتیک‌های رادیکال بود: جنبش فرستادن جوانان تحصیل‌کرده به

روستاها برای یادگیری از دهقانان، ایجاد سیستم «پابرهنه‌ها» در پزشکی، و الزام مدیران به مشارکت مستقیم در کار یدی کارگاهی. هدف این مهندسی اجتماعی عظیم آن بود که متفکر، خاک و تولید مادی را لمس کند و کارگر نیز در مقام طراح و مدیر ظاهر شود، و از این رهگذر، بیگانگی ناشی از تخصص‌گرایی مفرط که جان‌مایهٔ بوروکراسی و سرمایه‌داری است، مضمحل گردد.

بین‌الملل سوم: همان کمینترن.

پالمیرو تولیاتی: دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا برای نزدیک به ۴۰ سال. او حزب را به بزرگترین حزب کمونیست اروپای غربی تبدیل کرد و از چهره‌های کلیدی «کمونیسم اروپایی» بود.

پدرسالاری: تجلّی و نهادینه‌سازی سلطهٔ مرد بر زنان و کودکان در خانواده، و گسترش این سلطهٔ مردانه بر زنان در جامعه به‌طور کلی؛ این مفهوم دلالت دارد بر این‌که مردان قدرت را در همهٔ نهادهای مهم جامعه در دست دارند و زنان از دسترسی به چنین قدرتی محروم شده‌اند. (آفرینش پدرسالاری، نوشته گرادا لرنر، ص.۲۳۹، پیوست)

پدیده: هر واقعیت یا رویداد قابل مشاهده؛ شامل ماده و ایده‌ها. هر پدیده محصول یک سوژه (مشاهده‌کننده) و یک ابژه (ظاهرشونده) است. (ماهیت کار مغزی، نوشته یوزف دیتزگن، ص.۲۱)

پراچاندا: پوشپا کمال داهال که بیشتر با نام مستعار پراچاندا به معنای «خشمگین» شناخته می‌شود، رهبر حزب کمونیست نپال (مائوئیست) بود. او جنگ توده‌ای نپال را در سال ۱۹۹۶ آغاز کرد که به مدت ده سال به طول انجامید و بیش از ۱۳۰۰۰ تا ۱۷۰۰۰ کشته بر جای گذاشت. این جنگ با فراخوانی پرشور برای پایان دادن به قرن‌ها نابرابری فئودالی، هزاران نفر از مردم سرخورده نپال را به سوی خود کشاند. در سال ۲۰۰۶، پراچاندا و دولت نپال توافقنامهٔ صلحی را امضا کردند که به جنگ داخلی ده ساله پایان داد. پس از آن، حزب کمونیست نپال (مائوئیست) وارد روند سیاسی قانونی شد و در انتخابات مجلس مؤسسان شرکت کرد. پراچاندا دو بار به‌عنوان نخست‌وزیر نپال خدمت کرد که آخرین بار در آوریل ۲۰۲۶ با رأی عدم اعتماد پارلمان از قدرت کنار رفت. در فوریه ۲۰۰۱، مائوئیست‌های نپال دکترین جدیدی به نام «مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم-راه پراچاندا» را تصویب کردند. این دکترین مدعی گسست ایدئولوژیک از مارکسیسم، لنینیسم یا مائوئیسم نیست، بلکه خود را بسط این ایدئولوژی‌ها بر اساس شرایط مشخص نپال معرفی می‌کند. «راه پراچاندا» استراتژی دوگانه‌ای را پیشنهاد می‌داد که ترکیبی از مبارزهٔ مسلحانه همزمان در روستاها و قیام توده‌ای شهری بود. مسیر پراچاندا از جنگ چریکی به پارلمان، یکی از مناقشه‌برانگیزترین موضوعات در مباحثات معاصر مائوئیستی است. منتقدان او را به «خیانت به

مائوئیسم» و «رویزیونیسم» متهم می‌کنند و استدلال می‌کنند که ورود به پارلمان و پذیرش دموکراسی بورژوایی، اصول بنیادین انقلاب پرولتری را نقض می‌کند؛ اما مدافعان این رویکرد، آن را «خلاقیت در مائوئیسم» می‌نامند؛ یعنی تطبیق انقلابی اصول با شرایط مشخص یک کشور. حتی خود پراچاندا بعدها برخی از تصمیماتش را «اشتباه» خواند؛ از جمله سیاست دوگانهٔ «شورش در داخل و انتخابات در خارج». او همچنین تصریح کرد که «راه پراچاندا یک ایدئولوژی نبود» و حذف ناگهانی آن از برنامه حزب نیز اشتباه بوده است.

پراگماتیسم: فلسفهٔ «عملی‌بودن» بی‌اعتنا به مسائل کلان‌تر. پراگماتیسم از مشارکت‌کنندگان می‌خواهد که از دلِ تجربه، کورمال‌کورمال مسیر درست عمل را بیابند. گاه به‌شکلِ «فکر نکردن بیرون از چارچوب» ظاهر می‌شود، زیرا اصول عام‌تر و دانش علمی نادیده گرفته می‌شوند. همچنین می‌توان آن را خطایی دانست در سوی مقابلِ ایده‌آلیسم؛ ایده‌آلیسمی که آرمان‌های سیاسی را جایگزین شرایط و امکان‌های واقعیِ جهان می‌کند.

پرسش جهت‌دار: پرسشی که نمی‌توان بدون گناهکار جلوه‌کردن، پاسخی ساده به آن داد؛ چرا که پیش‌فرض‌هایی در ذات آن نهفته است. برای مثال: «از چه زمانی کتک زدن همسرت را متوقف کردی؟» (هر پاسخی بدهید، تلویحاً پذیرفته‌اید که قبلاً او را کتک می‌زدید).

پرولتاریا: کنش سیاسی ناب، همیشه در گروِ گروهی بوده است که هویتی فراسوی همهٔ هویت‌ها داشته است. این مسئله نزد مارکس همواره دارای اهمیت بود. وقتی او از مفهوم پرولتاریا سخن به میان می‌آورد، از گروهی سخن می‌گوید که در لحظه‌ای خاص از تاریخ، تمام شالودهٔ بشر و هویتش، در آن طبقه جمع می‌شود. همین است که به پرولتاریا خصلت انقلابی می‌دهد. نزد مارکس مفهوم پرولتاریا محدود به هویت ناب نمی‌شد، بلکه به مفهومی نامحدود، در معنای «کلّی» آن اشاره داشت. پرولتاریا برای مارکس، کلیت هویت‌ها بود. این بدین معنی نیست که مارکس جامعه‌ای را مطلوب می‌دانست که پرولتاریا در آن اکثریت باشند. کمیت اهمیتی ندارد، آن‌چه مهم است، قابلیت کنش‌گری‌ای آن‌ها در ماهیت خودشان است. پرولتاریا اما فقط به معنای کارگران نیست. کارگران تنها سوژه‌های انقلابی‌گرِ تاریخ نیستند. چنان که در چین، مائو تشخیص داد این روح کلیِ جامعه، این فراهویتِ انقلابی‌گر، نه کارگران که دهقانان هستند. و چنان که دوباره بعدها تشخیص داد و در انقلاب فرهنگی شاهد بودیم، این روح کلی، خود را در کالبد دسته‌ای از دانشجویان و دانش‌آموزان باز می‌یافت: در جوانان. نئولیبرالیسم، کلیت این پیوستگی را از هم گسست. بدین معنا که یافتن تنها یک گروه که بتواند تبلور آن فراهویتِ مارکسی باشد بسیار دشوار است. همیشه دغدغهٔ مائو این بود که چگونه در لحظه‌ای معین، می‌توان آن گروه منحصر به فرد را یافت. برای همین بود که او دائماً مشغول بررسی شرایط انضمامی بود. کاری که در حال حاضر برای ما بسیار اهمیت دارد. به‌نظر می‌رسد که دلیل سرخوردگی بخشی از چپ‌ها همین سخت‌شدن کشف آن گروه باشد. همان‌طور که نزد مائو کارگران دارای عنصری شگفت‌انگیز بودند و در عین حال توان انقلاب را به

تنهایی نداشتند، امروزه نیز چنین است. بهترین پاسخ به شرایط موجود همین است. با تکیه بر یک گروه قدرتمند نمی‌توان به هدفی انقلابی دست یافت. در معنایی کلاسیک‌تر، گروهی از مردم که چیزی برای فروش ندارند جز نیروی کارِ خود برای امرارِ معاش. پرولتاریا از هیچ‌گونه سرمایه‌ای سود نمی‌برد، زیرا سرمایه‌ای ندارد. چند گروه در درون پرولتاریا جای می‌گیرند: ۱) پرولتاریای شاغل که به‌دستِ دیگران استثمار می‌شود و دیگران از کارِ او سود می‌برند. ۲) پرولتاریای غیرشاغل که «ارتش ذخیرهٔ نیروی کار» را می‌سازد؛ امروزه معمولاً بیکارِ موقت و جویای کار است. بیکارانِ بلندمدت غالباً در زمرهٔ لمپن‌پرولتاریا قرار می‌گیرند. ۳) لمپن‌پرولتاریا: گروهی که در بلندمدت قادر به فروش نیروی کارِ خود نیست و در نتیجه به‌صورت انگلی بر دیگر پرولتاریا زندگی می‌کند. این گروه در جهانِ سوم یافت می‌شود و از لمپنِ جهانِ اول متمایز است. پرولتارها فاقدِ مالکیت‌اند و بنابراین «جز زنجیرهایشان چیزی برای از دست دادن ندارند». پرولتاریا کم‌محافظه‌کارترین عنصرِ جامعه است. همه چیز با گذر تاریخ تکامل می‌یابد؛ لذا مفهوم پرولتاریا نیز با گذر زمان در حلقه‌هایی بی‌انتها تکامل می‌یابد. چیزی که امروزه شاهدش هستیم. پرولتاریا دیگر محدود به کارگران و دهقانان و... نیست. اگر مفهوم پرولتاریا را گروهی دارای ماهیت انقلابی بدانیم، باید به‌دنبال گروه‌های دیگر بگردیم. به دنبال حلقه‌هایی که حول کارگران شکل بگیرند و آن را کامل کنند. به سوژه‌هایی نوین. بدون آن‌ها کنش سیاسی ناب ممکن نخواهد بود. بدون آن‌ها توده‌ها را نمی‌توان جذب کرد. صدر مائو گفته بود که هر چیزی قابلیت تقسیم‌پذیری دارد. او این را گفت و سپس تشریح کرد از همین روست که می‌توان امپرالیسم را ذره‌ذره نابود کرد. ما در عین حال می‌گوییم که باید مفهوم پرولتاریا را در شرایط عینی حال حاضر، ذره‌ذره احیاء کرد.

پست‌مدرنیسم: جریانی در دانشگاه و آموزش که مدعی است حقیقتی وجود ندارد و همه‌چیز نسبی است؛ پست‌مدرنیسم با رویکرد علمی به جامعهٔ انسانی مخالفت می‌کند.

پل روزن‌مولر: از اعضای اولیه گروه مائوئیستی «مارکسیست-لنینیست‌ها/طلوع سرخ» در هلند و از رهبران اعتصاب بزرگ بندر روتردام در ۱۹۷۹. او بعدها رهبر حزب سبز چپ در پارلمان این کشور شد.

پلوتوکراسی: حکومتی که به‌دست ثروتمندان اداره می‌شود.

پوزیتیویسم: باوری که اصول علمی را برای همهٔ مطالعات - به‌ویژه مطالعهٔ جامعه - ضروری می‌داند؛ بر اساس آن، یک گزاره تنها زمانی معنادار است که (دست‌کم در اصل) به‌طور تجربی قابلِ تأیید باشد. (پیتر اِی. آنجِلِس، «فرهنگ فلسفه»)

پیشتاز: حزبی (گروه یا فردی) که دارای پیشروترین خط مشی سیاسی است.

پییر مولِه‌له: پیشگام مائوئیسم عملی در آفریقا. پی‌یِر مولهله یکی از نخستین رهبران آفریقایی بود که مستقیماً تحت تأثیر آموزش‌های چین، یک جنبش مائوئیستی قدرتمند را در کنگو سازماندهی کرد. او که پیشتر وزیر آموزش در کابینه پاتریس لومومبا بود، در سال ۱۹۶۴ رهبری شورش «ک‌ویلو» را بر عهده گرفت و با استفاده از تاکتیک‌های جنگ چریکی مائو، انقلاب دهقانی را در برابر دیکتاتوری موبوتو رهبری کرد. اگرچه این شورش سرکوب شد، اما میراث او بستر شکل‌گیری گروه‌های مقاومت «مای-مای» را فراهم کرد.

تبادل پولی: تجارت پولِ رایج یک کشور با ارز کشوری دیگر. نرخ ارز به طور تقریبی نشان‌دهندهٔ «قدرت» یک اقتصاد سرمایه‌داری است. کشورهای امپریالیست با دستکاری ارزهای مستعمرات نو (نئو-کولونی‌ها) و صرفاً به اعتبار قدرت ارزهای ملی خود، از طریق تبادل نابرابر، سودهای کلانی را از جهان سوم استخراج می‌کنند.

تجدیدنظرطلبی: تجدیدنظرطلبی به دیدگاه‌های سیاسی‌ای اطلاق می‌شود که خود را مارکسیستی می‌نامند، اما با به‌کارنبستنِ روش علمیِ ماتریالیسم دیالکتیکی، در بنیاد به بازنویسیِ مارکس دست می‌زنند. تجدیدنظرطلبان معمولاً مبارزهٔ طبقاتی را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند، در مقایسه با مسائل سیاسی بر افزایشِ تولید و پیشرفتِ فنی بیش‌ازحد تأکید می‌کنند، امپریالیسم را خطرناک نمی‌دانند، شیوه‌های رفرمیستیِ تغییر را تبلیغ می‌کنند و از دیکتاتوریِ پرولتاریا دفاع نمی‌کنند. تجدیدنظرطلبی ایدئولوژیِ بورژوایی و سیاستِ دشمن است.

تخریب خلاقِ ژوزف شومپیتر: فرآیندی که در آن نوآوری‌های جدید، ساختارهای اقتصادی قدیمی را از بین می‌برند تا راه برای رشد باز شود. شومپیتر معتقد بود بحران‌های سرمایه‌داری لازمهٔ پیشرفت هستند. این واژه، قساوتِ ذاتیِ سرمایه‌داری را با کلمات زیبا می‌پوشاند. «تخریب خلاق» در واقع به معنای بیکاری توده‌ای، نابودی معیشتِ میلیون‌ها نفر و تمرکز بیشتر سرمایه در دست غول‌های تکنولوژی است. آن‌چه شومپیتر «خلاقیت» می‌نامد، در تحلیل طبقاتی، آنارشی در تولید است که هزینهٔ آن را همیشه طبقه کارگر می‌پردازد.

ترکیب ارگانیک سرمایه: نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر (c/v) در یک بنگاه سرمایه‌داری.

تروتسکیست‌ها: پیروان لئون تروتسکی که تا پیروزی شوروی در ۱۹۱۷ با لنین مخالف بود. تروتسکی بر سر امکان‌پذیری سوسیالیسم در یک کشور با استالین مخالف بود. او معتقد بود این کار ناممکن است. تروتسکیست‌های ارتدکس بر این باورند که طبقات کارگر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بهترین وسیله برای انقلاب جهانی هستند و مبارزات ضدِّ فئودالی و ضدِّ امپریالیستی ملت‌های ستمدیده را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند.

تروتسکیسمِ پنهان: اصطلاحی برای اشاره به سازمان‌هایی که گرایش‌های تروتسکیستی از خود نشان می‌دهند، اما خود را تروتسکیست نمی‌نامند. مهم‌ترین ویژگی آن‌ها این است که، همچون دیگر تروتسکیست‌ها، از شووینیسمِ ملتِ بزرگ رنج می‌برند: نقش طبقات کارگرِ ملتِ ستمگر را بیش از حد برجسته می‌کنند و نقش مبارزات رهایی‌بخشِ ملت‌های تحت ستم را کم‌رنگ می‌سازند. ← بنگرید به: تروتسکیست‌ها

تشکیلات توده‌ای: ما از اصطلاح «تشکیلات توده‌ای» برای اشاره به گروهی از افراد استفاده می‌کنیم که بدون یک ایدئولوژی جهانیِ مشخص و تدوین‌شده (مانند مائوئیسم) رهبری می‌شوند. شرایط عضویت در این گروه‌ها نسبت به تشکیلات کادری سخت‌گیری کمتری دارد، زیرا هدف یک تشکیلات توده‌ای متحد کردن هرچه بیشتر مردم، اغلب حول یک موضوع واحد است.

تضادِ اصلی: مهم‌ترین تضادی که کمونیست‌ها باید در یک دورهٔ طولانی - یک دورهٔ راهبردی - انرژی خود را بر آن متمرکز کنند. مفهومِ تضادِ اصلی از ماتریالیسم دیالکتیکی می‌آید که می‌گوید هر چیز را می‌توان به دو نیروی متقابل تقسیم کرد؛ این تضادها بنیانِ هر تغییری‌اند که آن چیز از سر می‌گذراند. هر پدیده یا مسئله‌ای در درون خود یک تضادِ اصلی دارد. تعیینِ تضادِ اصلی در جامعهٔ انسانی گامی حیاتی برای دگرگون‌کردن آن است. تضادِ اصلیِ جهانِ امروز میان کشورهای امپریالیستی و کشورهایی است که آن‌ها را تحت ستم و استثمار قرار می‌دهند. بر این اساس، می‌گوییم وظیفهٔ اصلی، ساختنِ افکار عمومیِ ضدِ امپریالیستی و بناکردنِ نهادهای مستقلِ ستمدیدگان - مستقل از امپریالیسم - است، تا قدرت از دست امپریالیست‌ها گرفته شود.

تضادِ آنتاگونیستی: «تضاد و مبارزه امری عام و مطلق است، اما شیوه‌های حلِ تضادها، یعنی شکل‌های مبارزه، بنا بر تفاوت در ماهیتِ تضادها متفاوت‌اند. برخی تضادها با ستیزِ آشکار مشخص می‌شوند و برخی دیگر چنین نیستند. مطابق با رشدِ عینیِ اشیاء، بعضی تضادهایی که در آغاز غیرآنتاگونیستی بودند به تضادهای آنتاگونیستی تبدیل می‌شوند و برخی تضادهایی که در آغاز آنتاگونیستی بودند به تضادهای غیرآنتاگونیستی دگرگون می‌گردند. ... آنتاگونیسم یکی از شکل‌های مبارزهٔ اضداد است، اما یگانه شکلِ آن نیست.» (دربارهٔ تضاد، نوشتهٔ مائوتسه‌دون، بخش ششم)

تضادِ بنیادی / تضادِ اساسیِ سرمایه‌داری: تولیدِ اجتماعی در برابرِ مالکیتِ خصوصی. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل پنجم)

تضادِ عمده: مائو در اثر فلسفی ماندگار خود «دربارهٔ تضاد»، تفکیک بسیار دقیقی میان تضاد عمده و غیرعمده، و همچنین میان جنبه‌های عمده و غیرعمدهٔ درون یک تضاد برقرار می‌کند. او استدلال می‌کند که در

هر پدیده یا فرآیندِ پیچیده‌ای که بیش از یک تضاد وجود دارد، همواره یک «تضاد عمده» حاکم است که وجود و تکاملِ آن، تعیین‌کننده یا تأثیرگذار بر تمامی تضادهای فرعی و غیرعمده است. «بنابراین در مطالعهٔ هر پروسهٔ بغرنج... باید تمام نیروی خود را برای کشف تضاد عمده به کار برد.» (مائو تسه‌دون، دربارهٔ تضاد، ۱۹۳۷). این مفهوم برای تدوین استراتژی سیاسی بسیار حیاتی است. به‌عنوان مثال، در چینِ نیمه‌مستعمره، پیش از تهاجم خارجی، تضاد اصلی میان دهقانان و مالکان فئودال، و همچنین میان پرولتاریا و بورژوازی داخلی بود؛ اما به محض تهاجم گسترده امپریالیسم ژاپن، این تضادها موقتاً به تضادهای غیرعمده تنزل یافتند و تضادِ میانِ ملتِ چین و امپریالیسم به‌عنوان «تضاد عمده» سر برآورد؛ امری که مبنای تئوریکِ ائتلاف کمونیست‌ها با ملی‌گرایان در یک جبهه متحد را فراهم ساخت. علاوه بر این، درونِ خودِ تضادِ عمده نیز همواره دو قطب وجود دارد که یکی جنبهٔ عمده تضاد و دیگری جنبه مغلوب آن است. در جریان تکامل تاریخی، این جایگاه‌ها تحت شرایط خاص می‌توانند به یکدیگر تبدیل شوند. در حالی که تضاد بنیادی، ماهیتِ کلِ یک پروسه را از آغاز تا پایان تعیین می‌کند، تضاد عمده ناظر بر مرحلهٔ مشخصی از تکاملِ آن پروسه است و می‌تواند با تغییرِ شرایطِ عینی (مانند وقوع جنگ یا بحران) جابه‌جا شود.

تقدیرگرایی: این تصور که چیزی به‌طور اجتناب‌ناپذیر علت چیز دیگری است. منتقدان بیش‌تعیین‌گرایی در مارکسیسم، این مفهوم را به‌عنوان جانشینی اقتصاد به‌جای خدا نقد می‌کنند. (جنسیت و فمینیسم انقلابی، ص ۸۰)

تقلیل‌گرایی: باوری که نظام‌های پیچیده را به ایده‌های ساده فرو می‌کاهد؛ جست‌وجوی یک علتِ نهایی. اندیشه‌ای بسیار نزدیک به ذات‌باوری. تروتسکیست‌های امروز سازگارترین تقلیل‌گرایان‌اند، زیرا ستمِ ملی و جنسیتی را به ستمِ طبقاتی فرو می‌کاهند.

تلهٔ اتحادیه‌های کارگری / اکونومیسم: تقلیل‌دادن پراتیک انقلابی کمونیستی به اکتیویسمِ سندیکایی و مبارزه برای بقا و مطالبات فوری اقتصادیِ اتحادیه‌ها. این گرایش، که ریشه در تئوری «سوسیالیسم از پایین» (نظیر آراء هال دریپر) دارد، فرض می‌کند که نیازی به ساختن سازمان کمونیستی نیست، زیرا طبقهٔ کارگر از پیش در اتحادیه‌ها سازمان‌یافته است. تجربهٔ تاریخی (مانند تجربهٔ گروه Action Socialiste در کبک) نشان داده است که این رویکرد به اکونومیسم و اپورتونیسمِ راست می‌انجامد؛ جایی که کمونیست‌ها برای کسب و حفظ رهبریِ اتحادیه‌ها، دیدگاه‌های واقعی خود را پنهان کرده، از آژیتاسیون کمونیستی دست می‌کشند و در نهایت در سلسله‌مراتب بوروکراتیک و مدیریتِ قراردادهای دسته‌جمعی غرق می‌شوند. آگاهی انقلابی نیازمند چیزی فراتر از مطالبات فوری است و امروزه پتانسیل رادیکال بیشتر در میان کارگرانِ سازمان‌نیافته (که چیزی برای از دست دادن ندارند) یافت می‌شود تا در میان کارگرانِ دارای امتیازات اتحادیه‌ای در مراکز امپریالیستی.

تلهٔ جمعیت توماس مالتوس: استدلال می‌کرد که رشد جمعیت همیشه سریع‌تر از رشد منابع غذایی است، مگر این‌که جنگ، قحطی یا بیماری جمعیت را کنترل کند. این یک نظریهٔ ارتجاعی برای سلب مسئولیت از نظام حاکم است. مالتوس فقر را نه ناشی از توزیع ناعادلانهٔ ثروت و مالکیت خصوصی، بلکه ناشی از «زیادیِ تعداد فقرا» می‌دانست. ما معتقدیم با رهاسازی نیروهای تولیدی و خلاقیت توده‌ها، زمین توانایی تغذیهٔ همگان را دارد و مشکل، «تراکم جمعیت» نیست، بلکه «تراکم سرمایه» است.

تمامیت‌خواهی: اصطلاحی که بیشترِ لیبرال‌های بورژوا به شکلی ارتجاعی برای تشابه قائل‌شدن میان سوسیالیسم و فاشیسم به کار می‌برند. سوسیالیسم، دیکتاتوری آگاهانهٔ پرولتاریاست، که در آن کلیت جامعه حول محور خدمت به مردم ساخت‌یافته است و اساساً مفهوم دیکتاتوری متفاوت از آن‌چه غالباً پنداشته می‌شود است. فاشیسم، دیکتاتوری آگاهانهٔ طبقهٔ امپریالیست است، که در آن کلیت جامعه برای خدمت به سودِ به‌هرقیمت دستکاری می‌شود. در دموکراسی بورژوایی، نهادها، ایده‌ها، هنجارها و سلیقه‌های جامعه توسط شرکت‌هایی تعیین می‌شوند که هرکدام به‌طور جداگانه در جهت منافع سود شخصی خود عمل می‌کنند.

توسعه‌نیافتگیِ مدرن: بیانگر یک رابطهٔ خاصِ استثماری است؛ استثمار یک کشور توسط کشور دیگر. همهٔ کشورهایی که در جهان، «توسعه‌نیافته» نامیده می‌شوند، توسط دیگران استثمار می‌شوند؛ و توسعه‌نیافتگی‌ای که جهان امروز با آن درگیر است، محصول استثمار سرمایه‌داری، امپریالیستی و استعماری است. جوامع آفریقایی و آسیایی به‌طور مستقل در حال توسعه بودند تا این‌که مستقیم یا غیرمستقیم توسط قدرت‌های سرمایه‌داری تصرف شدند. وقتی این اتفاق افتاد، استثمار افزایش یافت و صدور مازاد سرمایه آغاز شد، که جوامع را از بهره‌مندی از منابع طبیعی و نیروی کار خود محروم کرد. برای توسعهٔ اقتصادی، صرف تولید بیشتر کالاها و خدمات کافی نیست. کشور باید آن دسته از کالاها و خدماتی را تولید کند که به نوبهٔ خود به‌طور خودانگیخته به رشد آیندهٔ اقتصاد بینجامد. مثلاً بخش تولید مواد غذایی باید رونق داشته باشد تا کارگران سالم باشند و کل کشاورزی باید کارآمد باشد تا سود (یا صرفه‌جویی) حاصل از کشاورزی، صنعت را تحریک کند. صنایع سنگین مانند صنعت فولاد و تولید برق باید وجود داشته باشند تا بتوان ماشین‌آلات دیگر انواع صنعت و کشاورزی را ساخت. نبود صنایع سنگین، تولید ناکافی مواد غذایی، کشاورزی غیرعلمی - این‌ها همه ویژگی‌های اقتصادهای توسعه‌نیافته هستند. از ویژگی‌های بارز اقتصادهای توسعه‌نیافته این است که آن‌ها (یا اجازه ندارند) روی آن بخش‌هایی از اقتصاد تمرکز کنند که به نوبهٔ خود رشد ایجاد کرده و تولید را به سطحی کاملاً جدید برسانند، و پیوندهای بسیار کمی بین یک بخش و بخش دیگر وجود دارد به طوری که مثلاً کشاورزی و صنعت نتوانند تأثیر سودمندی بر یکدیگر بگذارند. علاوه بر این، هر گونه پس‌اندازی که درون اقتصاد صورت می‌گیرد یا عمدتاً به خارج فرستاده می‌شود یا در مصرف تلف می‌گردد، به‌جای این‌که دوباره به اهداف مولد هدایت شود.

بخش زیادی از درآمد ملی که در داخل کشور می‌ماند صرف پرداخت به افرادی می‌شود که مستقیماً در تولید ثروت نقش ندارند، بلکه فقط خدمات کمکی ارائه می‌دهند - کارمندان دولت، بازرگانان، سربازان، سرگرم‌کنندگان، و غیره.

توسعهٔ مائوئیستیِ اقتصاد: توسعهٔ مائوئیستی اقتصاد، رویکردی به رشد اقتصادی در چینِ تحت رهبری مائو تسه‌دون است که در آن توسعه صرفاً به معنای افزایش کمّیِ تولید نیست. رشد اقتصادی باید با تغییرات بنیادین در شیوه‌های تولید، نگرش‌های اجتماعی و سازمان‌دهی سیاسی همراه باشد. مائو معتقد بود که رشد اقتصادیِ تک‌بُعدی به تنش‌های اجتماعی، تمرکزگرایی شهری و نابرابری می‌انجامد و توسعه باید در قالب تمرکززدایی، بسیج نیروی کار و حل تضادهای اجتماعی پیش برود. رویکرد مائوئیستی به توسعه بر سه ایدهٔ محوری تضادها، سازمان‌دهی و خوداتکایی استوار است. در بحث تضادها، مائو تضادهای درونی را عامل اصلی حرکت و توسعه می‌دانست و معتقد بود حل تضادهای اقتصادی و اجتماعی به یکدیگر وابسته‌اند. مهم‌ترین آن‌ها «سه تضاد بزرگ» شامل تضاد میان شهر و روستا، تضاد میان صنعت و کشاورزی، و تضاد میان کار ذهنی و کار یدی بودند که باید در فرآیند توسعه حل می‌شدند. رکن دوم، یعنی سازمان‌دهی، ریشه در تجربیات دوران جنگ (ین‌آن) دارد و بر این اصل استوار است که همه باید در تولید مشارکت کنند. این هدف با ادغام سازمان‌دهی اقتصادی و اجتماعی محقق می‌شد و کمون‌ها واحد اساسی این سازمان‌دهی بودند که وظایف دولت محلی، صنعت، کشاورزی، آموزش و امور نظامی را به صورت یکپارچه مدیریت می‌کردند. رکن سوم، خوداتکایی، به معنای استقلال ملی، خودکفایی محلی، استفاده از ابتکارات بومی و بهره‌وری حداکثری از منابع موجود است. این مفهوم به‌عنوان یک محرک روانی و غیرمادی برای غلبه بر دشواری‌ها از طریق فداکاری و صرفه‌جویی استفاده می‌شد. در اقتصاد مائوئیستی، واحدهای نمونهٔ موفق ابزاری برای آزمایش سیاست‌ها، ایجاد رقابت و آموزش توده‌ها بودند. شعار معروف مائو در سال ۱۹٦٤ مبنی بر اینکه «در کشاورزی از تیچای بیاموزید و در صنعت از داکینگ» گویای این راهبرد است. داکینگ یک میدان نفتی بود که به الگوی جامعِ صنعتی تبدیل شد و نشان داد که چگونه می‌توان یک مجتمع صنعتی را به شکل کمونی اداره کرد که همزمان به کشاورزی و آموزش نیز می‌پردازد و با کمبود تجهیزات مقابله می‌کند. تیچای نیز الگوی کشاورزی در استان شانشی بود که نماد پایداری، خوداتکایی و غلبه بر بلایای طبیعی بدون اتکا به کمک‌های دولتی محسوب می‌شد و الهام‌بخش سایر واحدهای تولیدی قرار گرفت.

تولید مازاد: منشأ واقعی بحران سرمایه‌داری. هرج‌ومرج تولید در نظام سرمایه‌داری همراه با انگیزهٔ رقابتی سرمایه‌دار برای کسب سود، منجر به وفور بیش از حد برخی محصولات می‌شود. این محصولات قابل فروش نیستند، زیرا کارگران پول کافی برای خرید آن‌ها ندارند، حتی اگر به این محصولات نیاز داشته باشند. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل ۸)

توماس سانکارا: مارکسیست اومانیست و ضد استعمار. توماس سانکارا انقلابی کم‌نظیر آفریقایی است که عناصر مارکسیسم را با پان‌آفریقایی‌گرایی ترکیب کرد. تفکر مارکسیستی او برخلاف مدل‌های مرسوم، برابری جنسیتی، توسعهٔ پایدار و خودکفایی اقتصادی را در مرکز برنامه‌های خود قرار داد. در دورهٔ کوتاه ریاست‌جمهوری بورکینافاسو از ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۷، برنامه‌های رادیکال او از جمله ممنوعیت ختنه زنان، ترویج کشاورزی پایدار و مبارزه بی‌امان با فساد، چهره این کشور را دگرگون کرد. ترور او در ۱۹۸۷ ضربه‌ای سهمگین به جنبش‌های آزادی‌بخش در سراسر قاره بود.

جبههٔ متحدِ ضدِ امپریالیستی: ائتلافی سست از طبقات و سازمان‌ها که برای تضعیفِ سلطهٔ امپریالیستی فعالیت می‌کنند. برای انجامِ وظیفهٔ اصلی، باید همهٔ آنانی را که می‌توان متحد کرد، در کنارِ ملت‌های تحت ستم و علیهِ امپریالیسم متحد ساخت. گسترشِ جبههٔ متحدِ ضدِ امپریالیستی به معنای تسهیلِ رشدِ سویهٔ پیروزِ تضادِ اصلیِ جهانِ امروز است.← بنگرید به: تضادِ اصلی

جبههٔ متحد: راهبرد متحد کردن سازمان‌ها و افراد گوناگون برای همکاری به سوی هدفی مشترک، در حالی که استقلال ابتکارعمل هر سازمان در درون جبههٔ متحد حفظ می‌شود. از نظر تاریخی، مهم‌ترین کاربرد این راهبرد به متحد کردن طبقاتِ مردمی برای مبارزه با امپریالیسم اشاره دارد. همان‌طور که مائو دربارهٔ جبههٔ متحد در جنگ علیه ژاپن نوشت: «برای تداوم جنگی طولانی از طریق همکاری بلندمدت، یا به عبارت دیگر، تابع کردن مبارزهٔ طبقاتی به مبارزهٔ ملی کنونی علیه ژاپن. چنین است اصل بنیادین جبههٔ متحد. با رعایت این اصل، باید شخصیت مستقل احزاب و طبقات و استقلال و ابتکارعمل آن‌ها در درون جبههٔ متحد حفظ شود، و حقوق اساسی آن‌ها نباید فدای همکاری و وحدت شود، بلکه برعکس باید در محدوده‌های معینی به‌طور قاطعانه پاس داشته شود.

جارالله عمر: (سیاستمدار، روشنفکر و مبارز چریکی سابق یمنی که بعداً به یکی از مدافعان اصلی دموکراسی لیبرال تبدیل شد و در سال ۲۰۰۲ ترور شد.

جمعیتِ مازادِ نسبی: ویژهٔ سرمایه‌داری است: همواره بخشی از جمعیت در نتیجهٔ انباشتِ سرمایه از فرایندِ تولید کنار گذاشته می‌شود. («مبانی اقتصاد سیاسی»، انتشارات شانگهای، فصل ۵)

جنبش‌گرایی: این فرض و استراتژی که جنبش‌های اجتماعیِ خاص، پراکنده و نامتصل (که گاه بر اساس هویت یا منافع تقسیم شده‌اند) می‌توانند بدون نیاز به هیچ‌گونه تشکیلات پیشاهنگ لنینیستی، سرمایه‌داری را سرنگون کنند. اوج این رویکرد در تظاهرات ضدجهانی‌سازی سیاتل (۱۹۹۹)، کبک‌سیتی (۲۰۰۱)، جنوا (۲۰۰۱) و

بعدتر در اعتراضات گروه ۲۰ در تورنتو (۲۰۱۰)، بهار عربی و جنبش اشغال وال‌استریت تبلور یافت. جنبش‌گرایی، از درک کلیت و تمامیت سیستم امتناع می‌ورزد و به همین دلیل به شکلی بی‌اثر در برابر دولت‌های مسلح و سازمان‌یافته سرکوب می‌شود. این استراتژی در نهایت به نوعی رفرمیسم و دفاع از حقوق لیبرالی (مانند حق اعتراض) تقلیل می‌یابد، زیرا به دلیل نداشتن اتحاد و جهت‌گیریِ انقلابی، از رویارویی با «ضرورت» کسب قدرت و نابودی سرمایه‌داری طفره می‌رود.

جنسیت: یکی از سه رشتهٔ اصلی ستم، در کنار طبقه و ملت. جنسیت را می‌توان مجموعه‌ای از ویژگی‌های تعریف‌شدهٔ اجتماعی دانست که به اندام‌های جنسی و فیزیولوژی افراد نسبت داده می‌شود. پدرسالاری جامعه را به جنسِ ستم‌دیده (زنان) و جنسِ ستمگر (مردان) تقسیم کرده است. از نظر تاریخی، وضعیت تولیدمثل نقش مهمی در جنسیت داشت، اما امروز پویش‌های زمان فراغت و رشد زیستی انسان‌ها بنیان مادی جنسیت را شکل می‌دهند. برای نمونه، کودکان، فارغ از اندام جنسی‌شان، جنسِ ستم‌دیده‌اند، زیرا مستقل از ستم طبقاتی و ملی، با بخش عمده‌ای از ستم جنسی مواجه‌اند. افرادی با وضعیت سلامت زیستیِ برتر، کارگران بهتری‌اند (که این امری طبقاتی است)، اما اگر زمان فراغت داشته باشند، از امتیاز جنسی بیشتری نیز برخوردارند. شاید به مدل‌ها یا روسپیان فکر کنیم، اما ورزشکاران حرفه‌ایِ هر رشته‌ای نیز روی این مرز باریک حرکت می‌کنند. ورزشکاران، مدل‌ها و روسپیانِ پردرآمد به‌عنوان «ابژه» ستم‌دیده نیستند؛ برعکس، از امتیاز جنسی برخوردارند. سالمندان، معلولان و بیمارانِ بسیار بدحال نه‌فقط در کار، بلکه در زمان فراغت نیز در موقعیت نامساعدی قرار دارند. حتی افرادی هستند که وضعیت سلامتشان برای کار مناسب است، اما برای زمان فراغت نه.

جنگ خلق: مبارزهٔ انقلابی که مبارزات عملی توده‌ای برای اصلاحات اجتماعی را با استراتژی نظامی هدفمند برای سرنگونی طبقهٔ حاکم و نمایندگانش متحد می‌کند. جنگ خلق در تاریخ موفقیت خود را نشان داده است، به ویژه در چین تحت رهبری حزب کمونیست چین.

جهان سوم: بخشی از جهانِ جغرافیایی-اجتماعی که در معرض استثمار امپریالیستیِ جهان اول قرار دارد.

جهان‌اول‌گرا: نگرش یا رویکردی شووینیستی که به نفع مردم کشورهای جهان اول سوگیری دارد. ← بنگرید به: شووینیسم، شووینیسم جهان‌اولی.

جهش بزرگ به جلو: سیاست اقتصادی که صدر مائو در سال های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ به‌منظور دگرگون‌کردن انقلابی اقتصاد و جامعه چین و سوق‌دادن آن به سمت کمونیسم کامل، اتخاذ کرد. این سیاست به‌ویژه در راستای تشکیل کمون‌های خلقی، اجرای طرح‌های عظیم، به‌ویژه برای ذخیره‌کردن آب، توسعه صنایع سبک،

و به راه انداختن کوره‌های کوچک برای تولید فولاد بود. لازمه اجرای این سیاست، بسیج نیروهای انسانی وسیع، کاهش میزان مصرف عمومی مردم از کالاهای مصرفی، و القا عملی ابتکارات فردی بود. «در جریان جهش بزرگ به جلو] بدون شک فولادی که در سطح محلی تولید شد، به‌لحاظ کمّی و کیفی نازل بود و دولت ضررهای بسیاری متحمل شد. خلاصه این‌که دستاوردهای اقتصادی چندان چشمگیر نبود. از دید جزئیِ کوتاه‌مدت، این جنبش یک شکست بود، ولی از دید همه‌جانبهٔ بلندمدت، جنبش اهمیت بسیار زیادی داشت. چرا که آغازگر دوران نوینی از ساختمان اقتصادی بود. در تمام کشور، سنگ اول کارخانجات فولاد و آهنِ بسیاری گذارده شد و مراکز صنعتی متعددی ایجاد گردید. تمام این دستاوردها ما را قادر می‌سازد که آهنگ رشد خود را شتاب بیشتری ببخشیم) «نقدی بر سیاست اقتصادی شوروی، صدر مائو).

چارو مازومدار: چارو مازومدار در سال ۱۹۱۸ در سیلیگوری هند و در خانواده‌ای مترقی از طبقهٔ زمین‌دار متولد شد. او بنیانگذار و دبیرکل حزب کمونیست هند (مارکسیست–لنینیست) بود و رهبری قیام ناکسالباری در سال ۱۹۶۷ را بر عهده داشت. مازومدار در ۱۶ ژوئیه ۱۹۷۲ دستگیر شد و دوازده روز بعد، در ۲۸ ژوئیه ۱۹۷۲، در بازداشت پلیس درگذشت. مازومدار نویسندهٔ «اسناد هشتگانهٔ تاریخی» است که به ایدئولوژی راهنمای انقلابیون سرخ تا به امروز بدل شده است. قیام ناکسالباری در مارس ۱۹۶۷ با قیام دهقانان مسلح در منطقهٔ ناکسالباری در بنگال غربی آغاز شد. این قیام نقطه‌عطفی در تاریخ جنبش کمونیستی هند بود و جنبشی را پایه‌گذاری کرد که امروزه نیز در مناطق وسیعی از هند مرکزی و شرقی ادامه دارد. مازومدار بر «قهر انقلابی» و راهبرد «نابودی دشمنان طبقاتی» به‌عنوان شکل اصلی مبارزه تأکید داشت. این راهبرد، متضمن اقدامات مسلحانهٔ مستقیم علیه زمین‌داران بزرگ، رباخواران، و مأموران دولتی بود که به‌عنوان «دشمنان طبقاتی» شناخته می‌شدند. به باور مازومدار، در مرحلهٔ نخستین انقلاب، تشکیل سازمان‌های توده‌ای کمتر از اقدام مستقیم و قهرآمیز اهمیت دارد؛ او بعدها با انتقاد از تأکید صرف بر «نابودی» به‌عنوان یگانه شکل مبارزه، بر ضرورت ایجاد سازمان‌های توده‌ای نیز تأکید کرد. تأثیر مازومدار بر جنبش‌های جنوب آسیا عمیق و ماندگار بوده است. نوشته‌های او تا امروز راهنمای انقلابیون سرخ در سراسر شبه‌قارهٔ هند است. جنبش ناکسالیتی که او آغاز کرد، امروزه به‌عنوان یکی از پایدارترین و گسترده‌ترین جنبش‌های چریکی مائوئیستی در جهان به شمار می‌رود.

چندتعیینی: این ایده که فرآیندهای اجتماعی همه به هم مرتبط هستند و همه جنبه‌های جامعه یکدیگر را سبب می‌شوند، بدون آنکه هیچ‌یک از دیگری مهم‌تر باشد.

حق بورژوایی: حق بورژوایی، که مارکس آن را در نقد برنامه گوتا صورتبندی کرده بود، ناظر بر این واقعیت است که پرداخت دستمزد برابر برای کار برابر، همچنان یک نابرابری در ذات خود دارد، زیرا استعدادها، توانایی‌های جسمی و شرایط خانوادگی افراد متفاوت است. در سیستم سوسیالیستی، توزیع بر اساس کار (مانند سیستم هشت‌گانه دستمزدی در چین) به کارگران ماهر، تکنوکرات‌ها و مدیران اجازه می‌دهد ثروت بیشتری انباشت کنند. استثمار در این مرحله، دیگر به شکل استخراج مستقیم ارزش اضافی توسط سرمایه‌دار خصوصی

نیست، بلکه به شکل تصاحب نامتناسب و نهادینه‌شدهٔ مازاد اقتصادی توسط قشری از بوروکرات‌ها و مدیران حزبی بروز می‌یابد که کنترل عملی و نه لزوماً حقوقی، بر ابزار تولید دارند. اگر حق بورژوایی از طریق دیکتاتوری پرولتاریا محدود نشود، قطبی‌شدن ثروت تسریع شده و این قشر ممتاز، با غصب کامل قدرت سیاسی، طبقهٔ کارگر را مجدداً به بردگان مزدی تنزل می‌دهد و استثمار را با تمام ابعاد وحشیانل آن احیا می‌کند.

حقِ تعیینِ سرنوشت: در ارجاع به ملت‌ها و مردمِ تحتِ ستم، اصل یا توانایی انتخابِ مسیرِ آیندهٔ توسعه، به‌دور از مداخلهٔ ارتجاعیِ بیرونی.

حما حمامی: دبیرکل حزب کارگران تونس، یک حزب با گرایش هوجائیستی (منشعب از مائوئیسم) که پیشتر حزب کمونیست کارگران تونس نام داشت.

حواله: معمولاً به پولی گفته می‌شود که یک مهاجرِ شاغل در کشوری دیگر برای خانواده یا دوستانش در کشورِ مبدأ می‌فرستد. («مبانی اقتصاد سیاسی»، انتشارات شانگهای، فصل ۱۰)

خالد احمد زکی: چریک کمونیست عراقی که به «چه گوارای خاورمیانه» معروف بود و رهبری یک جنگ چریکی در مرداب‌های جنوب عراق را بر عهده داشت.

خرده‌اصلاح‌طلبی: این باور که پیشرفت (به‌سوی کمونیسم) می‌تواند از راه تغییر رفتار فردی، بدون دگرگونیِ کلیِ جامعه، تحقق یابد.

خرده‌بورژوازی: به‌طور کلی خرده‌بورژوازی گروهی‌ست بین بورژوازی و طبقهٔ کارگر، که گاهی «طبقهٔ متوسط» نامیده می‌شود. آن‌ها از نظر اقتصادی خودکفا هستند یا حتی بیش از آن‌چه برای حمایت از خود مصرف می‌کنند، درآمد دارند. این طبقه شامل کسانی است که ابزار تولید خود را مالک‌اند و برای خود کار می‌کنند. آن‌ها نمی‌توانند ارزش اضافی کافی از طریق استثمار دیگران تولید کنند تا بدون کار کردن خود زندگی کنند، بنابراین عمدتاً استثمارگر نیستند، برخلاف بورژوازی. دو زیرگروه: ۱. مالکان سرمایه (کسب‌وکارهای کوچک، املاک، سهام و غیره): مالک کسب‌وکار خود هستند یا امکان دریافت وام برای راه‌اندازی کسب‌وکار کوچک را دارند. خرده‌بورژوازی خالص از اشرافیت کارگری با مالکیت ثروت جدا می‌شود. ۲. اشرافیت کارگری: برخلاف خرده‌بورژوازی سنتی، ابزار تولید خود را مالک نیستند و بنابراین باید برای دیگران کار کنند؛ اما برخلاف پرولتاریا و نیمه‌پرولتاریا، اشرافیت کارگری در جهان اول بیش از ارزش نیروی کار خود درآمد دارد و بنابراین منافعش در اردوگاه بورژوایی قرار می‌گیرد و با امپریالیسم هم‌پیمان می‌شود.

خطاهای زنده و خطاهای مرده: چارچوبی برای تحلیل و درکِ شکستِ انقلاب‌ها بر پایهٔ دستاوردهای انقلاب‌های جهانی-تاریخی. «خطاهای مرده» خطاهایی هستند که پیش‌تر توسط انقلاب‌های جهانی-تاریخیِ گذشته حل شده‌اند (مانند اثبات ضرورت تسخیر قدرت یا ضرورت حزب پیشاهنگ در کمون پاریس و انقلاب روسیه)؛ بنابراین هر جنبشی که امروزه این مسائل حل‌شده را نادیده بگیرد و دچار شکست شود، دچار خطای مرده شده و از نظر علمی بی‌اعتبار است. در مقابل، «خطاهای زنده» خطاهایی هستند که تازه‌ترین انقلاب جهانی-تاریخی با آن‌ها روبه‌رو شده اما هنوز نتوانسته است آن‌ها را به‌طور کامل حل کند (مانند چگونگی تثبیت انقلاب فرهنگی برای جلوگیری از احیای سرمایه‌داری در تجربهٔ چین).

خطای سیاسی: همهٔ مائوئیست‌ها خطا می‌کنند. کسانی که گمان می‌کنند خطا نمی‌کنند، احتمالاً کاری انجام نمی‌دهند و همین را به‌حساب «بی‌خطایی» می‌گذارند. یکی دیگر از علل رایجِ باور به بی‌خطایی، مسیحیت یا دیگر اشکال متافیزیک است. آنان که دست به عمل می‌زنند، می‌دانند که خطا خواهند کرد؛ بهترین رهبران ما فقط کمترین خطا را مرتکب می‌شوند.

خوجه‌ایست‌ها: طرفداران سوسیالیسم آلبانی و رهبر حزب کمونیست آلبانی، انور خوجه. خوجه تا زمان مرگ مائو مدعیِ وحدت با او بود، اما پس از آن به‌طور علنی انقلاب فرهنگی را نقد کرد.

خوزه کارلوس ماریاتِگی: بنیانگذار مارکسیسم بومی آمریکای لاتین. خوزه کارلوس ماریاتِگی، متفکری که پیش از ظهور مائوئیسم، سنگ بنای یک مارکسیسم بومی را در آمریکای لاتین بنا نهاد. برخلاف نگاه اروپامحور، او استدلال کرد که جامعهٔ اشتراکی سنتی اینکاها می‌تواند به عنوان پایه‌ای برای سوسیالیسم مدرن عمل کند. کتاب «هفت جستار دربارهٔ واقعیت پرو» (۱۹۲۸) مهم‌ترین اثر او، تأثیر ماندگاری بر تمامی جنبش‌های چپ در آمریکای لاتین گذاشت.

خوزه ماریا سیسون: خوزه ماریا سیسون، استاد علوم سیاسی دانشگاه فیلیپین بود که در دسامبر ۱۹۶۸ حزب کمونیست فیلیپین (CPP) را بازتأسیس کرد و در مارس ۱۹۶۹ ارتش نوین خلق (NPA) را بنیان گذاشت. او تا زمان مرگش به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم در جهان شناخته می‌شد. مهم‌ترین کمک نظری سیسون، تبیین دقیق وضعیت فیلیپین به‌عنوان یک جامعه نیمه‌مستعمره-نیمه‌فئودال است. او در کتاب «جامعه و انقلاب فیلیپین» با نام مستعار «آمادو گوئررو»، اقتصاد سیاسی فیلیپین را تحلیل کرد. به باور سیسون، «خصلت نیمه‌فئودالی جامعهٔ فیلیپین عمدتاً توسط نفوذ سرمایه‌داری انحصاری آمریکا بر شیوهٔ تولید فئودالی قدیم و تبعیت دومی از اولی تعیین می‌شود». در این جامعه، کارگران و دهقانان - یعنی اکثریت قاطع جمعیت - تحت ستم امپریالیست‌های خارجی، سرمایه‌داران داخلی، و زمینداران قرار دارند. بر

اساس این تحلیل، حزب کمونیست فیلیپین استراتژی «انقلاب دموکراتیک ملی از نوع نوین» را پیش گرفت. سیسون استراتژی جنگ طولانی خلق مائو را برای شرایط فیلیپین بومی‌سازی کرد. یکی از عناصر کلیدی این استراتژی، ایجاد «مناطق پایگاه با ثبات» در روستاها بود. مهم‌ترین نوآوری سیسون، دکترین «رهبری متمرکز، عملیات غیرمتمرکز» بود که در سند «ویژگی‌های مشخص» تبیین شد. این دکترین به فرماندهان محلی ارتش نوین خلق، استقلال عملیاتی قابل توجهی می‌داد؛ در حالی که رهبری سیاسی و استراتژیک در مرکز حزب متمرکز باقی می‌ماند. فیلیپین امروزه میزبان طولانی‌ترین جنگ خلق جاری در جهان است که تحت رهبری حزب کمونیست فیلیپین و ارتش نوین خلق همچنان ادامه دارد.

خوک: کسی که به نام دولت بر مردم ستم می‌کند؛ «حیوانی بدخلق که هیچ احترامی برای قانون و نظم قائل نیست.»

درآمد ملی: کل محصول اجتماعی تولید شده توسط کارگران در بخش‌های تولید مادی یک کشور در یک دوره زمانی معین (معمولاً یک سال)، منهای استهلاکِ وسایل تولید.

دستِ نامرئیِ آدام اسمیت: این تصور که تعقیب سود شخصی توسط سرمایه‌داران، به طور خودکار به نفع کل جامعه تمام می‌شود. از این مفهوم برای مشروعیت‌بخشی به «انباشت سرمایه» و حذف نظارت‌های مردمی بر تولید استفاده می‌شود. کارکرد آن در رسانه‌ها به این صورت است که ثروتمندان را «کارآفرینانی» معرفی می‌کنند که گویی با انباشت ثروت در حال خدمت به فقرا هستند، در حالی که سازوکار استخراج ارزش اضافی و غارت منابع عمومی نادیده گرفته می‌شود.

دست‌نوشته‌های ریاضی مارکس: مهم‌ترین اصر در زمینهٔ ریاضیات مارکسیستی. مارکس در این دست‌نوشته‌ها تلاش کرد تا پایه‌های حساب دیفرانسیل و انتگرال (حسابان) را بر اساس اصول اولیه و به شیوه‌ای دیالکتیکی بازتعریف کند. او مفاهیمی چون «صفر دیالکتیکی» و نسبت ۰/۰ را به‌عنوان نمادی از نفی و جهش کیفی در فرآیند مشتق‌گیری تحلیل کرد. این یادداشت‌ها پس از مرگ او منتشر شدند که نشان‌دهندهٔ تلاش او برای یافتن شالوده‌ای ماتریالیستی برای ریاضیات پیشرفته هستند.

دموکراسی نوین: یک حکومت پس از انقلاب که توسط پرولتاریا رهبری می‌شود و طبقات مردمیِ ملل تحت ستم و استثمار را با هدف دستیابی به وحدت ملی و خودمختاری در برابر استثمار امپریالیستی متحد می‌کند و پیش‌شرط‌های لازم برای سوسیالیسم و کمونیسم را می‌سازد. مسألهٔ «زمین» در مرحلهٔ دموکراسی نوین نقشی محوری دارد. در جوامع نیمه‌فئودالی، طبقات مردمی به‌همراه بورژوازی ملی، قدرت‌های فئودالی را نابود کرده و

زمین را به شکلی دموکراتیک‌تر بازتوزیع می‌کنند و بدین ترتیب نیروهای مولد ملت را آزاد می‌سازند. در تمام موارد، ملت تحت ستم در مرحلهٔ دموکراسی نوین، تمامیت ارضی خود را از اشغال امپریالیستی پاک می‌کند. صدر مائو، «دموکراسی نوین» را از انقلاب‌های دموکراتیک بورژواییِ قدیمی (که سیستم‌های فئودالی را در بخش‌هایی از اروپا سرنگون کردند) متمایز کرد. در جهانی که تحت سیطرهٔ امپریالیسم است، بورژوازی دیگر یک نیروی مترقی نیست که بتواند تحول انقلابیِ زیربنای اقتصادی جامعه را رهبری کند. به همین دلیل دموکراسی نوین نیازمند رهبری پرولتاریا در یک جبههٔ متحد با تمام طبقات ضد امپریالیست، از جمله بورژوازی ملی است.

دو دل بودن / نوسان داشتن: طفره‌رفتن و جانب عوض کردن؛ از یک سو به سوی دیگر سستی نشان دادن؛ طبقهٔ خرده بورژوا بین پرولتاریا و بورژوازی نوسان می‌کند.

دورِ باطلِ استدلالی: حالتی که مقدمهٔ یک استدلال، نتیجهٔ آن را از پیش مفروض می‌گیرد و به منطقِ دوری می‌انجامد؛ برای نمونه: «کارگرانِ آمریکایی نمی‌توانند استثمارگر باشند، زیرا پرولتاریا به‌وسیلهٔ بورژوازی استثمار می‌شود.» این استدلال از پیش فرض می‌گیرد که آنان پرولتاریاییِ استثمارشده‌اند، یعنی دقیقاً همان نکته‌ای که محلِ پرسش است. غالباً چنین استدلالی نشانهٔ ناتوانی از گسست از دگم است.← بنگرید به: مغالطات منطقی

دورهٔ گردش سرمایه: زمان تولید به اضافهٔ زمان گردش برای یک چرخهٔ کامل سرمایهٔ یک سرمایه‌دار، یا مدتی که برای گردش سرمایه درون یک بنگاه اقتصادی طول می‌کشد.

دوگانگی / دوئالیسم: دیدگاهی که معتقد است دو واقعیت متمایز از هم وجود دارد. یکی عموماً در قلمرو ایده‌ها و دیگری در قلمرو امور مادی. بسیاری از ادیان مدرن دوگانه‌گرا هستند و به خدایی باور دارند که از جهان ما جداست. دیگر مفاهیم دوگانه شامل: ماوراء طبیعی/طبیعی، روح/ماده، جان/بدن، جهان حواس/جهان عقل، خیر/شر. (فرهنگ‌نامه فلسفه، پیتر آ. آنجلز)

دولت: نهادِ اجتماعی‌ای که از طریق آن یک طبقه یا چند طبقه، سلطهٔ خود را بر دیگران مشروعیت می‌بخشند و حفظ می‌کنند. مارکس از آغاز بر این باور بود که دولت قسمی ازخودبیگانگی است و برای تحقق رهایی انسانی باید از میان برداشته شود؛ و در این نکته هرگز موضع خود را تغییر نداد. او این دیدگاه را دست‌کم از سال ۱۸۴۳، در مقدمه‌ای بر نقد فلسفهٔ حق هگل، به‌روشنی بیان می‌کند؛ آن‌جا که می‌نویسد در «دموکراسی حقیقی»، «دولت سیاسی» ناپدید می‌شود، یا - که در اصل به یک معناست - در دموکراسی حقیقی دیگر انفصالی میان جامعه از یک‌سو و دولتی که بر آن حکم می‌راند از سوی دیگر وجود ندارد. به‌گفتهٔ انگلس: «دولت، به‌هیچ‌وجه نیرویی نیست که از بیرون بر جامعه تحمیل شده باشد؛ همان‌قدر هم نیست که - چنان‌که هگل

می‌پنداشت - «واقعیتِ ایدهٔ اخلاقی» یا «تصویر و تحققِ عقل» باشد. دولت محصولِ جامعه در مرحلهٔ معینی از تکامل است؛ اعتراف به این واقعیت که جامعه در تناقضی حل‌ناشدنی با خویش گرفتار شده و به آنتاگونیسم‌هایی آشتی‌ناپذیر شکافته است که از رفعِ آن‌ها ناتوان است؛ اما برای آن‌که این آنتاگونیسم‌ها، این طبقات با منافعِ اقتصادیِ متعارض، خود و جامعه را در کشاکشی بی‌ثمر نابود نکنند، وجودِ نیرویی ضروری شد که ظاهراً بر فرازِ جامعه می‌ایستد، تضاد را تخفیف می‌دهد و آن را در حدودِ «نظم» نگه می‌دارد؛ و این نیرو که از دلِ جامعه برآمده اما خود را بر فرازِ آن قرار می‌دهد و هرچه بیش‌تر از آن بیگانه می‌شود، دولت است.» («منشأ خانواده، مالکیتِ خصوصی و دولت»، صص. ۱۷۷-۱۷۸؛ و «دولت و انقلاب»)

دهقانان (طبقه دهقانی): طبقه‌ای از مردم که بر روی زمین کار می‌کنند و ابزار تولید خود (ابزارها و خود زمین) را در اختیار دارند. ویژگی تعیین‌کنندهٔ دهقانان این است که باید اجاره یا خراج بپردازند تا تصاحب زمین‌شان حفظ شود. اعضای این طبقه دهقان نامیده می‌شوند. (فرهنگ اندیشه مارکسیستی، نوشته تام باتمور)

دیالکتیک: مطالعهٔ تضادها در درون ذات اشیاء. رویکرد تحلیلی علمی برای بررسی تضادها در طبیعت با در نظر گرفتن توسعهٔ تاریخی و تعامل اجزای مرتبط. دیالکتیک معتقد است که هیچ چیزی به‌صورت مستقل، جدا یا بدون ارتباط وجود ندارد و همهٔ پدیده‌ها به هم متصل و بخشی از کل هستند و بر یکدیگر وابسته و تعیین‌شده‌اند. دیالکتیک همچنین بر این باور است که همهٔ اشیاء در حالت تغییر مداوم هستند. آن‌ها از سطح کمّی با تغییرات کوچک مداوم به سطح کیفی می‌رسند، وقتی که ذات یا ماهیتشان جهشی بزرگ به وجودی نو می‌کند. این تغییرات الگویی مشخص دارند که توسط تضادهای داخلی و خارجی تعیین می‌شود. همهٔ پدیده‌ها از نیروهای متضاد، یعنی تضادهای داخلی، ساخته شده‌اند که اساس تغییرند و تمام نیروهای خارجی، یعنی تضادهای بیرونی، با هم تعامل کرده و شرایط یا محرک تغییر می‌شوند. (فرهنگ‌نامهٔ سیاسی ارتش آزادی‌بخش سیاه)

دیکتاتوری پرولتاریا: «دیکتاتوری» در این‌جا معنایی را ندارد که امروز در گفتار رایج از آن مراد می‌شود - یعنی حکومت یک دیکتاتور - بلکه معنایش «اقتدار مطلق» است. دیکتاتوری پرولتاریا یعنی اقتدار مطلق طبقهٔ کارگر، همان‌گونه که سرمایه‌داری دیکتاتوری بورژوازی است، یعنی اقتدار مطلق طبقهٔ سرمایه‌دار. دیکتاتوری پرولتاریا نیروی سازمان‌یافته‌ای است برای محافظت از منافع غیرقابل مذاکرهٔ اکثریت مردم جهان در زمینهٔ غذا، پوشاک، مسکن، دارو و محیط زیست پاک و عاری از نظامی‌گری - یعنی حق بقا. نخست سرمایه‌داری را داریم. سپس کارگران قدرت را به دست می‌گیرند: این همان دورهٔ گذار است، یا دیکتاتوری پرولتاریا. دولت، بازارها و طبقات؛ به بیان دیگر، سرمایه‌داری همچنان وجود دارند، با این تفاوت که این‌بار طبقهٔ کارگر در موضع قدرت قرار دارد. روندِ ازمیان‌برداشتنِ طبقات آغاز می‌شود. هنگامی که طبقهٔ کارگر بورژوازی را شکست می‌دهد، کمونیسمِ مرحلهٔ پایین‌تر مستقر می‌شود: جامعه‌ای بدون دولت، بدون پول و بدون طبقات، اما هنوز همراه با مشوق‌های

مادیِ کار. پس از دوره‌ای طولانی از تکامل، کمونیسمِ مرحلهٔ بالاتر پدید می‌آید که، همانند مرحلهٔ پایین‌تر، بی‌دولت، بی‌پول و بی‌طبقه است، با این تفاوت که مشوق‌های مادی جای خود را به دسترسی آزاد به محصولات جامعه می‌دهند. دیکتاتوریِ پرولتاریا، نوعی دولت‌گرایی نیست. مارکس دولت‌گرا نبود. مارکس روشن می‌سازد که دیکتاتوری پرولتاریا همچنان شکلی از دولت را در بر خواهد داشت، اما این دولت به‌طور بنیادی با دولت بورژوایی متفاوت است؛ دولتی که به تعبیر خود مارکس، به «چند وظیفهٔ محدود برای مقاصد عمومیِ ملی» فروکاسته می‌شود و دیگر ابزارهای اعمال قدرتِ متمرکز را در اختیار ندارد. ارتش دائمی جای خود را به میلیشیای مردمی می‌دهد؛ نیروهایی متشکل از افرادی که از دلِ خودِ طبقهٔ کارگر و از طریق انتخاب برگزیده شده‌اند. تأکید مارکس بر خودگردانیِ محلی بیش از پیش تأیید می‌شود آن‌جا که باکونین می‌پرسد: «آلمانی‌ها حدود چهل میلیون نفرند. آیا مثلاً هر چهل میلیون عضو دولت خواهند بود؟» و مارکس در یادداشت‌هایش پاسخ می‌دهد: «قطعاً! زیرا تمامِ ماجرا با خودگردانیِ کمون آغاز می‌شود.» و سرانجام، انگلس نیز این دیدگاه را تأیید می‌کند؛ آن‌جا که به‌عنوان یکی از بندهای پیشنهادی برای برنامهٔ حزب سوسیال‌دموکرات آلمان می‌نویسد: «خودگردانیِ کامل در استان‌ها، نواحی و کمون‌ها از طریق مقاماتی که با حق رأی همگانی انتخاب می‌شوند. لغوِ تمامیِ مراجع محلی و استانیِ منصوبِ دولت.» بنابراین، اگر از تعریفِ ماکس وبر از دولت که غالباً آنارشیست‌ها آن را به کار می‌برند حرکت کنیم، یعنی دولت به‌مثابهٔ انحصارِ اعمال خشونت در یک قلمرو معین، دیکتاتوری پرولتاریا را به‌سختی می‌توان دولت نامید؛ اما بر پایهٔ تعریفی که معمولاً مارکسیست‌ها به کار می‌برند، این‌که دولت ابزار اعمال قدرت یک طبقه بر طبقات دیگر است - می‌توان آن را نوعی دولت دانست. بخش بزرگی از سردرگمی در مناقشهٔ میان مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها دربارهٔ دولت، از همین تفاوت در تعریفِ دولت ناشی می‌شود. واقعیت این است که آن «سوسیالیسمِ دولتی»ای که اغلب به مارکس نسبت داده می‌شود، در حقیقت بسیار به سوسیالیسمِ فردیناند لاسال نزدیک است. لاسال معتقد بود سوسیالیسم اساساً مسئلهٔ کنترل دولتی است و مارکس در این نکته به‌شدت با او اختلاف داشت. نقد برنامهٔ گوتا، در واقع نقدِ برنامهٔ حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان بود؛ برنامه‌ای که به‌شدت تحت تأثیر لاسال قرار داشت. مارکس در این نقد می‌نویسد: «تمامِ این برنامه، با همهٔ طنینِ دموکراتیکش، سراپا به باورِ بندگی‌بارِ فرقهٔ لاسالی به دولت آلوده است - یا، که تفاوتی ندارد، به باوری دموکراتیک به معجزه‌ها؛ و در حقیقت، سازشی است میان این دو نوع ایمان به معجزه، که هر دو به یک اندازه از سوسیالیسم دورند.»

دیکتاتوری: دیکتاتوری نیروی سازمان‌یافته است. به‌گفتهٔ مارکسیسم، همهٔ حکومت‌ها دیکتاتوری هستند. زمانی که طبقات ملغی شوند، ممکن است بدون دیکتاتوری نیز امکان وجود داشته باشد، زیرا حکومت‌ها لغو و با همکاری داوطلبانه جایگزین می‌شوند.

ذات‌گرایی / اسنشیالیسم: تقلیل پدیده‌ای اجتماعی به «ذات» آن، معمولاً به علت یا ماهیتش، به‌ویژه در تقابل با «شکل» آن. این روش در جای خود لازم است، اما اگر یک‌جانبه شود، پیچیدگی‌ها و ظرافت‌ها را از دست می‌دهد.

ذهنی‌گرایی: این باور که آن‌چه فرد احساس می‌کند یا دوست دارد، حقیقت است یا برترین معیار حقیقت محسوب می‌شود.

راست‌روی: به‌طور کلی، راست‌روها بیش‌ازحد محافظه‌کارند. راست‌رو کسی است که تمایل دارد همه‌چیز را به مسئلهٔ تاکتیک فروبکاهد؛ او به اهداف و برنامه‌های بلندمدت توجهی ندارد. (نکته: راست‌روی و چپ‌رویِ افراطی هر دو خطاهایی درون جنبش انقلابی‌اند).

راهِ بندگیِ هایک: استدلالی که مدعی است هرگونه برنامه‌ریزی مرکزی یا دخالت توده‌ها در اقتصاد، ناگزیر به دیکتاتوری ختم می‌شود. از این مفهوم برای ساختنِ دوگانهٔ کاذبِ «بازار آزاد = آزادی» در برابر «سوسیالیسم = استبداد» استفاده می‌شود. کارکرد آن تخریب هرگونه تلاش برای برقراری عدالت اجتماعی است، با این برچسب که «نظم خودجوشِ» بازار مقدس است و هرگونه تغییر تعمدی در آن، توهین به آزادی فردی تلقی می‌گردد.

رزا لوکزامبورگ: نظریه‌پرداز مارکسیست لهستانی و از رهبران جناح چپ حزب سوسیال دموکرات آلمان. او از بنیان‌گذاران اتحادیه ضدجنگ اسپارتاکیست بود که بعدها به حزب کمونیست آلمان تبدیل شد. در جریان انقلاب ۱۹۱۹ توسط نیروهای شبه‌نظامی راست‌گرا به قتل رسید. کتاب «انباشت سرمایه» از مهم‌ترین آثار اوست.

رفرمیسم: عمل‌کردن در چارچوبِ نظامِ موجود برای ایجاد تغییر، بی‌آن‌که از راهِ انقلاب ساختارِ بنیادیِ نظام دگرگون شود.

رناتو کورچو: بنیان‌گذار و رهبر سازمان «بریگادهای سرخ» در ایتالیا که از طریق مبارزه مسلحانه به‌دنبال ایجاد دولتی انقلابی بود. از جمله اقدامات آن‌ها ربودن و قتل نخست‌وزیر اسبق، آلدو مورو، در سال ۱۹۷۸ است.

روابط تولید: روابط متقابلی که در فرایندِ تأمین خوراک، پوشاک و سرپناهِ نوعِ بشر شکل می‌گیرند. در جامعهٔ طبقاتی، این روابط در نهایت در روابط طبقاتی بازتاب می‌یابند. («مبانی اقتصاد سیاسی»، انتشارات شانگهای، ص. ۴)

روابط تولید: روابطی که میان افراد، فارغ از آگاهی یا ارادهٔ آنان، در فرایندِ تولید و مبادله در یک جامعهٔ معین شکل می‌گیرد. این روابط می‌تواند شامل جایگاه‌یابیِ اجتماعیِ افراد به‌عنوان کارگر، سرف، برده، سرمایه‌دار و... باشد، هرچند دامنهٔ روابطِ تولید به‌مراتب گسترده‌تر از این طبقاتِ صریح و روشن است.

روبنا: شامل دولت ملی، ارتش، قانون و دیگر نظام‌های سیاسی و نیز اشکال ایدئولوژیک متناظر با آن‌ها، مانند فلسفه، ادبیات و هنرهای زیبا.

رویه‌گرایی: آن‌ها از صبح تا شب بسیار مشغول‌اند و در تمام سال کار می‌کنند؛ اما هیچ‌گاه مردم و مسائل را بررسی نمی‌کنند، سیاست‌ها را نمی‌آموزند، به توده‌ها تکیه نمی‌کنند، سخنانشان را آماده نمی‌کنند و برنامه‌ای برای کارشان ندارند. (بیست تجلی بوروکراسی؛ صدر مائو)

رهایی ملی: جنبش فکری، سیاسی، اجتماعی و نظامیِ ملل تحت ستم برای کسب خودمختاری و استقلال از سرکوبگران خود.

زیربنا و روبنا: در حالی که مارکسیسم کلاسیک و دگماتیک تأکید می‌کرد که همواره و در همه حال این زیربنای مادی است که روبنا را تعیین می‌کند، مائو با معرفی مفهوم اثر متقابل و بسط دیالکتیک ادعا نمود که تحت شرایط تاریخی خاص، جنبه‌های ثانویه و تابع (نظیر روبنای سیاسی، نظریه ایدئولوژیک، و آگاهی انسانی) می‌توانند تغییر نقش داده و به جنبه تعیین‌کننده، اصلی و مسلط تبدیل شوند. پس از سلب مالکیت از سرمایه‌داران و استقرار زیربنای سوسیالیستی، اگر روبنای ایدئولوژیک (نظام آموزش و پرورش، ادبیات، هنر و فرهنگ عمومی) به تسخیر بورژوازی درآید و تفکرات کهنه ترویج شوند، این روبنای ارتجاعی فعالانه بر زیربنا تأثیر گذاشته و ساختار اقتصادی سوسیالیستی را از درون به سمت سرمایه‌داری متلاشی می‌کند. بنابراین، تحول روبنا نه یک پیامد منفعل، که یک شرط پیشینی و در مقاطع حاد، اولویت اول مبارزهٔ طبقاتی است.

زیربنای اقتصادی: مناسبات تولید؛ تعیین‌کنندهٔ روبنا. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، ص۸)

ژوزف استالین: چهرهٔ پرکشمکش و پیچیدهٔ تاریخ کمونیسم که ارزیابی مائوئیستی از او، مرزبندیِ دقیقی با رویزیونیسم از یک سو، و تروتسکیسم از سوی دیگر دارد. نقش مثبت و تاریخی استالین در این بود که او در برابر تروتسکیسم ایستاد، از دستاوردهای انقلاب اکتبر دفاع کرد و با نگارش آثاری چون «مبانی لنینیسم»، لنینیسم را به‌عنوان یک پارادایم علمیِ منسجم و جهان‌شمول صورتبندی و تثبیت کرد. با این حال، مائوئیسم نقدهای بنیادین و کوبنده‌ای بر انحرافات استالین وارد می‌کند. انحرافات اصلی استالین عبارت بودند از: درک مکانیکی از تقدم نیروهای مولده در حرکت به سوی سوسیالیسم، درک بوروکراتیک از دولت، و از همه مهم‌تر، درک نادرست از

تداوم مبارزهٔ طبقاتی. استالین به اشتباه تصور می‌کرد که با الغای مالکیت خصوصی، طبقات متخاصم و مبارزهٔ طبقاتی در شوروی از بین رفته‌اند؛ در نتیجه، او نتوانست شکل‌گیری بورژوازیِ جدید در «درون خودِ حزب کمونیست و بوروکراسی دولتی» را تشخیص دهد. او به‌جای اتکا به توده‌ها و اعمال «خط توده‌ای» برای مبارزه با این بوروکراسی فزاینده، به تصفیه‌های اداری، پلیسی و سازمانی روی آورد. همین خطاهای سیستماتیک و مکانیکی بود که در نهایت بستر مادی و نظری لازم را برای غصب قدرت توسط رویزیونیست‌ها (خروشچف) پس از مرگ وی فراهم آورد.

سازمانِ کادری: در مقابلِ سازمانِ توده‌ای، سازمانِ کادری به اهمیتِ یک ایدئولوژیِ پرداخته‌شده برای تعیینِ خط‌مشی و کنش‌ها واقف است. این‌گونه سازمان‌ها می‌کوشند نقشی پیشاهنگانه در درونِ یک جنبش ایفا کنند. عضویت در آن‌ها مستلزمِ درجهٔ بالاتری از وحدتِ ایدئولوژیک و انضباط نسبت به سازمان‌های توده‌ای است.

سالم ربیع علی: رئیس‌جمهور کمونیست یمن جنوبی با گرایش‌های مائوئیستی که از سال ۱۹۶۹ تا زمان اعدامش در سال ۱۹۷۸ قدرت را در دست داشت.

ستم ملی: اعمال قدرت توسط یک گروه ملی بر گروهی دیگر. تضادی که سیستم اقتصادی امپریالیسم را تعریف می‌کند، تضاد میان ملل سرکوبگر و ملل تحت ستم است. این ستم اساساً به‌عنوان ابزاری برای یک ملت جهت استخراج «ارزش» از ملتی دیگر پدید می‌آید.

سرمایه ثابت: بخشی از سرمایه که در یک چرخه از گردش سرمایه به‌طور کامل مصرف نمی‌شود؛ مانند ماشین‌آلات، ساختمان‌ها و تجهیزات. (به نقل از مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای) ← بنگرید به: سرمایهٔ درگردش

سرمایه‌دارِ بانکی: وام‌دهندهٔ پول به سرمایه‌دارانی که کالا تولید یا مبادله می‌کنند. سرمایه‌دارانِ بانکی بر این وام‌ها بهره دریافت می‌کنند که از محلِ سودِ حاصل از ارزشِ اضافی به آنان پرداخت می‌شود. سرمایه‌دارانِ بانکی به‌عنوان زیرمجموعه‌ای از سرمایه‌دارانِ مالی، برای جذبِ سرمایه خود بهره می‌پردازند. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل هفتم)

سرمایه‌دارِ تجاری: کسی که کالاها را برای سرمایه‌دارِ صنعتی می‌فروشد. او سرمایه‌ای را پیش‌پرداخت می‌کند تا کالاها را به‌صورتِ عمده خریداری کرده و برای سرمایه‌دارِ صنعتی به فروش برساند، تا سرمایه‌دارِ صنعتی بتواند ارزشِ اضافی را تحقق بخشد. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل هفتم)

سرمایه‌دارِ صنعتی: مالکِ کسب‌وکارِ کارخانه‌ای. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل ۷)

سرمایه‌دارِ کشاورزی: مالکانِ بنگاه‌های اقتصادیِ کشاورزی. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل هفتم)

سرمایه‌دار مالی: سرمایه‌دارانی که سرمایهٔ پولیِ موقتاً راکدِ خود را به سرمایه‌دارانِ دیگری که به این پول نیاز دارند، وام می‌دهند. سرمایهٔ پولی در ازای سهمی از «ارزش اضافی» که سرمایه‌دارِ وام‌گیرنده استخراج می‌کند، قرض داده می‌شود؛ به این سهم «بهره» می‌گویند. (به نقل از مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای)

سرمایه‌داریِ بوروکراتیک: برخلاف بورژوازی ملی که دارای پتانسیل‌های موقتی ضدامپریالیستی است و در جبههٔ متحد جای می‌گیرد، بورژوازی بوروکراتیک طبقه‌ای انگلی و به شدت مرتجع است که رشد آن نه بر اساس رقابت آزاد اقتصادی، بلکه از طریق پیوند ارگانیک با ماشین سرکوب دولتی و انحصارهای امپریالیستی (خارجی) صورت می‌گیرد. در چینِ پیش از انقلاب، سرمایه‌داری بوروکراتیک عمدتاً توسط جناح‌های وابسته به قدرت دولتی کومینتانگ نمایندگی می‌شد که با استفاده از موقعیت سیاسی خود، اقتصاد ملی، بانک‌ها و صنایع را قبضه کرده و مستقیماً منافع سرمایه‌های خارجی (مانند امپریالیسم آمریکا و ژاپن) و همچنین طبقه زمین‌دار را تامین می‌کردند. مائو تأکید می‌کرد که مصادره و ملی‌کردن سرمایه‌های بوروکراتیک و واگذاری آن‌ها به دولتِ دموکراتیکِ نوین، یکی از اساسی‌ترین پایه‌های مادی برای گذار از اقتصاد استعمارزده به سوسیالیسم است.

سرمایه‌داریِ دولتی: در سرمایه‌داریِ دولتی، دولت به‌طور اسمی مالکِ وسایلِ تولید است؛ اما سازمان‌دهیِ تولید نه بر پایهٔ نیازهای مردم، بلکه بر محورِ سودآوریِ بنگاه‌ها یا بخش‌های منفرد صورت می‌گیرد. اتحاد شوروی در دورانِ خروشچف و چین در دورانِ دنگ شیائوپینگ به سرمایه‌داریِ دولتی گذار کردند. در هر دو مورد، بورژوازیِ جدیدی در درونِ دستگاهِ دولت و خودِ حزب کمونیست شکل گرفت. این نظام با نامِ «سرمایه‌داریِ انحصاریِ دولتی» نیز شناخته می‌شود. («مبانی اقتصاد سیاسی»، انتشارات شانگهای، فصل‌های ۹ و ۱۰، ص. ۲۰۰)

سرمایه‌داری: سرمایه‌داری شیوه‌ای از تولید، یا نظامی اقتصادی است که در آن بورژوازی یا طبقهٔ سرمایه‌دار مالکِ وسایلِ تولید است و کارِ پرولتاریا را استثمار می‌کند. از آن‌جا که پرولتاریا مالکِ هیچ‌چیز نیست، ناچار است نیرویِ کارِ خود را در بازار بفروشد تا وسایلِ بقا را به دست آورد. هنگامی که برای سرمایه‌دار کار می‌کند، سرمایه‌دار مالکِ ارزشی می‌شود که کارگر ایجاد کرده و تنها بخشی از این ارزش را به او می‌پردازد که برای ادامهٔ زندگی‌اش لازم است. بخشِ باقی‌مانده «ارزشِ اضافی» یا سودی است که از کارگر استثمار می‌شود و قانونِ

بنیادیِ روابطِ اقتصادیِ سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. در سرمایه‌داری، هرآن‌چه ارزشِ مصرفی و ارزشِ مبادله‌ای دارد به کالا تبدیل می‌شود، از جمله خودِ نیرویِ کار. این امر امکانِ مبادله را در مقیاسی بسیار فراتر از هر آن‌چه پیش از سرمایه‌داری در تاریخِ بشر وجود داشته فراهم می‌کند، زیرا ارزش‌های مبادله‌ایِ هر دو کالا را می‌توان به‌سرعت در سراسرِ جهانِ سرمایه‌داری با هم سنجید. خودِ سرمایه ارزشی است که می‌تواند ارزشِ اضافی پدید آورد و کارگران را استثمار کند. سرمایه شاملِ ماشین‌ها، ابزارها و موادِ خام، و نیز نیرویِ کارِ کارگران است. کالاها و سرمایه مختصِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری‌اند و رابطهٔ استثماریِ بورژوازی با پرولتاریا را در خود متجسم می‌کنند. در مقابل، اقتصاددانانِ بورژوایی می‌کوشند چنین پدیده‌هایی را اموری ازلی جلوه دهند و رابطهٔ آن‌ها با استثمار را نادیده بگیرند. سرمایه‌داری در هر جا وجود دارد که غیرکارگران بر تولیدِ کارگرانِ مزدی کنترل داشته باشند، حتی اگر مالکیتِ خصوصی به‌طور رسمی در قالبِ مالکیتِ دولتی بیان شود. در سرمایه‌داری، دموکراسی برای طبقاتِ کارگر از طریقِ فقدانِ کنترلِ مردم بر محلِ کارِ خود و بر جامعه به‌طور کلی تضعیف می‌شود. کارگران نفوذِ اندکی بر چگونگیِ سازمان‌دهیِ محلِ کار یا بر آن‌چه باید تولید شود دارند. در ایالات متحده، ساکنانِ مناطقِ درون‌شهری کنترلِ ناچیزی بر محیطِ زندگیِ خود دارند؛ نه پلیس را کنترل می‌کنند و نه نحوهٔ خرج شدنِ مالیات‌هایشان را. و مسلماً دستگاهِ «عدالت» نیز از کنترلِ آنان خارج است.

سرمایهٔ اجتماعی: مجموعِ همهٔ سرمایه‌های فردی در سراسر جهان. («مبانی اقتصاد سیاسی»، انتشارات شانگهای، فصل ۶)

سرمایهٔ انسانیِ گَری بِکِر: بکر مفاهیم اقتصادی را به رفتارهای انسانی تعمیم داد و معتقد بود افراد با آموزش و مهارت‌آموزی، روی خودشان به‌عنوان یک «کالا» سرمایه‌گذاری می‌کنند تا ارزششان در بازار کار بالا برود. این مفهوم، غایتِ کالایی‌سازیِ انسان است. با تبدیل کارگر به «سرمایه‌گذارِ کوچک روی خودش»، مفهوم استثمار حذف می‌شود. در این نگاه، اگر کسی فقیر است، مقصر خودش است که روی «سرمایهٔ انسانی‌اش» کار نکرده است. این رویکرد، تضاد کار و سرمایه را به یک انتخابِ شخصیِ اقتصادی تقلیل می‌دهد.

سرمایهٔ ثابت: آن بخش از سرمایه که برای خرید وسایل تولید به‌کار می‌رود. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل‌های سوم و چهارم)

سرمایهٔ درگردش: سرمایه‌ای که در یک چرخهٔ گردش سرمایه مصرف می‌شود، یعنی مواد خام، دستمزدها، سوخت.

سلام عادل: دبیر اول حزب کمونیست عراق از سال ۱۹۵۵ تا زمان مرگش توسط بعثی‌ها در سال ۱۹۶۳.

سمیر امین: اقتصاددان برجسته مصری و نظریه‌پرداز نئومارکسیست که عمیقاً تحت تأثیر مائوئیسم بود.

سوسیال‌دموکراسی: جنبش اجتماعی‌ای برای بهبود یا حفظِ شرایطِ طبقاتِ وسیعِ انگلی. پایهٔ اقتصادیِ سوسیال‌دموکراسی، اشرافیتِ کارگری است. یک سازمان یا جنبش لازم نیست آشکارا (یا حتی آگاهانه) سوسیال‌دموکرات باشد تا در این مقوله قرار گیرد. سوسیال‌دموکراسی مهم‌ترین تکیه‌گاهِ اجتماعی - نه نظامی - امپریالیسم است و تضمین می‌کند که ابرسودها از کشورهای استثمارشده به کشورهای استثمارگر جاری شوند. («اشرافیت کارگری، پایگاه توده‌ایِ سوسیال‌دموکراسی» نوشتهٔ اچ. دبلیو. ادواردز، فصل دوم)

سوسیال‌فاشیست: تزِ «سوسیال‌فاشیسم» در اواخر دههٔ ۱۹۲۰ و اوایل دههٔ ۱۹۳۰ از سوی بلشویک‌ها دربارهٔ سوسیال‌دموکراسیِ اروپای غربی به‌کار رفت. پشتِ این تز، درکی نهفته بود که سوسیال‌دموکراسی را نه لزوماً متکی بر بخشی سیاسی–مبهم از پرولتاریا، بلکه معمولاً بر خرده‌بورژوازیِ رشوه‌گرفته از ابرسودها، یعنی «اشرافیتِ کارگری»، می‌دانست؛ دست‌کم در کشورهای امپریالیستی، به‌ویژه امپریالیسم‌های کهنه با مستعمرات یا نواستعمرات. اصطلاح «سوسیال‌فاشیست» به سوسیال‌دموکرات‌هایی اطلاق می‌شد که در ظاهر سوسیالیست بودند اما در محتوا به فاشیسم خدمت می‌کردند. امروز این اصطلاح را به همهٔ کسانی اطلاق می‌کند که به ناسیونالیسمِ اقتصادیِ اشرافیتِ کارگریِ کشورهای امپریالیستی متوسل می‌شوند. آنان که خواهان بستنِ مرزها، محدودیتِ واردات و نظایر آن‌اند و خود را «سوسیالیست» یا حتی «کمونیست» می‌نامند - این‌ها سوسیال‌فاشیست‌های امروزند.

سوسیالیسمِ پلیسی: در واقع اصلاً سوسیالیسم نیست، بلکه نیرنگی بود که مأموران پلیس تزاری، زیر لوای تزار، برای دست‌کاری و منحرف‌کردن موج روبه‌رشد انقلاب به‌کار می‌بردند.

سوسیالیسم: وقتی مائوئیست‌ها از سوسیالیسم سخن می‌گویند، منظورشان مرحلهٔ گذار میان شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری و کمونیسم است. این مرحله مستلزمِ سازمان‌دهیِ جامعه با هدفِ پاسخ‌گویی به نیازهای مردم است، نه کسبِ سود. تاریخ نشان داده است که برای کارکردِ سوسیالیسم و حفظِ دموکراسی در جامعهٔ سوسیالیستی، دیکتاتوریِ پرولتاریا - یعنی حاکمیتِ مردم به‌جای سرمایه‌داران - ضروری است. («خطِ سیاسیِ بنیادینِ وزارت بین‌المللیِ مائوئیستیِ زندان‌ها»، بخش ۲)

سوفیسم: فلسفه‌ای فریب‌کارانه مبتنی بر این ایده که همهٔ حقیقت‌ها نسبی‌اند. در تاریخ، سوفیست‌ها آموزش می‌دیدند که بتوانند از هر سوی یک بحث دفاع کنند. این واژه از ریشهٔ یونانیِ «حکمت/دانش» می‌آید؛ همان ریشه‌ای که در «فلسفه» به‌معنای «دوست‌داریِ حکمت» دیده می‌شود. سوفیست‌های یونانِ باستان معلمانی

بودند که سقراط، افلاطون و ارسطو آنان را نه دوست‌دارانِ حقیقت، بلکه فروشندگانِ نظریه‌های جزمی می‌دانستند.

سولیپسیسم (خودبنیادیِ مطلق): دیدگاهی که تنها وجودِ فردِ اندیشنده را به‌رسمیت می‌شناسد و وجودِ جهانِ بیرونی یا دیگر انسان‌ها را انکار می‌کند. هیوم صراحتاً سولیپسیست نبود، اما راهی برای اثباتِ وجودِ جهانِ بیرونی نمی‌یافت. کانت بر این باور بود که می‌توان وجودِ جهانِ بیرونی را اثبات کرد، اما معتقد بود جز این‌که جهان وجود دارد و احساساتِ ما را برمی‌انگیزد، هیچ شناختِ دیگری از آن در دسترس نیست. («ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم: نقدهایی بر یک فلسفهٔ ارتجاعی»)

سیاست راه رفتن روی دو پا: مضمون اصلی این سیاست آن بود که بر یک مورد تأکید نشود، بلکه جفت‌ها و روابط به طور همزمان توسعه یابند؛ نظیر روابط متعادل بین صنعت و کشاورزی، بین صنایع سنگین و صنایع سبک، بین مؤسسات بزرگ اقتصادی و مؤسسات متوسط و کوچک، بین روش‌های نوین تولید و روش‌های بومی، بین مؤسسات اداره‌شده به وسیلهٔ دولت مرکزی و مؤسسات اداره‌شده توسط مقامات محلی. صدر مائو گفته است: «این سیاست به چین امکان می‌دهد تا تمام نیروهای مثبت را برای سازندگی سوسیالیسم بسیج کند، توسعهٔ اقتصادی کشور را تسریع نماید و خط عمومی ساخت سوسیالیستی را تضمین کند.»

سیاستِ سبک زندگی: رویکردی آرمان‌گرایانه به تغییرات سیاسی که به جای تلاش برای تغییر جامعه‌ای که فرد محصول آن است، بر «کمال‌گرایی فردی» تمرکز می‌کند. سیاست سبک زندگی، یک انحراف چپ‌روانه افراطی است که باعث ایجاد شکاف‌های غیرضروری در اردوگاه انقلابی می‌شود.

سیاست هویتی: این ایده که تحلیل و پراتیک سیاسیِ یک فرد یا گروه کم‌اهمیت‌تر از هویت آن‌هاست؛ سیاست هویتی شیوه‌ای پیشاعلمی از اندیشیدن است که مردم را به پیروی از دیگران سوق می‌دهد، نه بر اساس خط و تحلیل سیاسی، بلکه به دلایلی مانند خاستگاه، ظاهر، یا سایر نشانه‌های فرهنگی.

سیرجول سینگ: نظریه‌پرداز جنگ توده‌ای در قرن بیست و یکم. سیرجول سینگ که با نام انقلابی «آزاد» (Azad) نیز شناخته می‌شود، از نظریه‌پردازان برجستهٔ حزب کمونیست هند (مائوئیست) است. او در کمیتهٔ مرکزی حزب فعالیت داشت و نقش مهمی در تدوین استراتژی نظامی و خط مشی سیاسی حزب در مناطق تحت نفوذ ناکسالی‌ها ایفا کرد. مهم‌ترین کمک سیرجول سینگ به نظریهٔ انقلابی، بسط و به‌روزرسانی مفهوم «جنگ طولانی خلق» برای شرایط قرن بیست و یکم است. او با تحلیل شرایط مشخص هند به‌عنوان کشوری با ویژگی‌های «نیمه‌فئودالی-نیمه‌مستعمره»، استدلال کرد که راهبرد جنگی مائوئیستی کماکان معتبر و کارآمد

است؛ اما نیازمند تطبیق با شرایط متغیر جهانی‌شدن سرمایه‌داری و دگرگونی‌های فناورانه می‌باشد. او بر ضرورت سازماندهی دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی به‌عنوان نیروی اصلی انقلاب در مناطق روستایی تأکید داشت و در عین حال به اهمیت گسترش نفوذ حزب در مراکز شهری از طریق جبهه‌های توده‌ای قانونی و نیمه‌قانونی توجه می‌داد. از نظر سینگ، جنگ خلق در قرن بیست و یکم باید بتواند همزمان چندین جبههٔ نبرد را در سطوح مختلف (از مبارزهٔ مسلحانهٔ چریکی تا اعتراضات مدنی و اعتصابات کارگری) مدیریت کند. در مارس ۲۰۲۶، دولت هند مدعی شد که رهبری کمیته مرکزی مائوئیست‌ها خنثی یا وادار به تسلیم شده است و از ۱۲ نفر از رهبران ارشد، تنها یک نفر متواری است. این وضعیت، بحث‌ها دربارهٔ آیندهٔ جنگ خلق در هند را تشدید کرده است.

شارل بتلهایم: شارل بتلهایم در ۲۰ نوامبر ۱۹۱۳ در فرانسه متولد شد و در ۲۰ ژوئیه ۲۰۰۶ در سن ۹۲ سالگی درگذشت. او از اقتصاددانان مارکسیست برجسته بود که به‌عنوان مشاور اقتصادی دولت‌های جهان سوم از جمله هند (نهرو)، مصر (ناصر)، و کوبا (چه گوارا) خدمت کرد. بتلهایم از ۱۹۴۸ به مدت سه دهه مدیر مطالعات در مدرسه عالی مطالعات علوم اجتماعی پاریس بود و حدود ۳۰ کتاب در زمینه برنامه‌ریزی و توسعهٔ اقتصادی نوشت. تخصص اصلی بتلهایم، تحلیل اقتصادی دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بود. او در دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به ارزیابی «سیاست نوین اقتصادی» (NEP) شوروی پرداخت. بتلهایم استدلال کرد که در اقتصادهای دوران گذار، با وجود ملی‌شدن ابزار تولید، مناسبات اجتماعی‌ای که در آن شکل ارزش کماکان باقی است، تداوم می‌یابد. به باور او، ملی‌کردن ساده «قلل فرماندهی اقتصاد» و برنامه‌ریزی اقتصادی، به‌خودی خود گذار موفقیت‌آمیز به سوسیالیسم را تضمین نمی‌کند. شاهکار بتلهایم مطالعهٔ چهار جلدی «مبارزهٔ طبقاتی در اتحاد شوروی» است. او در این اثر که بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۳ منتشر شد، اقتصاد شوروی را تحت تحلیل مارکسیستی دقیق قرار داد. نتیجه‌گیری نهایی تکان‌دهندهٔ او این بود که «اقتصاد شوروی صرفاً سرمایه‌داری حزبی است». این حکم، شوروی را نه یک دولت کارگری منحط یا تغییر شکل‌یافته، بلکه شکلی از نظام سرمایه‌داری با دولت و حزبی که نقش طبقهٔ سرمایه‌دار جمعی را ایفا می‌کند، توصیف می‌کرد. اهمیت بتلهایم برای مارکسیسم معاصر چندوجهی است. نخست، او با وفاداری به واقعیت‌ها و پژوهش آزاد، قواعد اقتصاد سیاسی مارکسیستی را بر خود کشورهای سوسیالیستی مدعا اعمال کرد. دوم، تحلیل او از شکست اقتصادی الگوی شوروی، مبانی نظری برای نقد «رویزیونیسم» و «سرمایه‌داری دولتی» را فراهم آورد. و سوم، کار عظیم او تأیید همان نظریه‌های صدر مائو است هشداری نظری برای تمام جنبش‌های انقلابی‌ست: سرنگونی بورژوازی و ملی‌کردن ابزار تولید، پایان مبارزهٔ طبقاتی نیست، بلکه صرفاً آغاز مرحله‌ای جدید و پیچیده‌تر از آن است که در آن تناقضات خاص دوران گذار باید هوشمندانه مدیریت شوند.

شووینیسم جهان‌اولی: نوعی تفکر سوگیرانه که معتقد است «جهان اول» استحقاق سطح زندگیِ بسیار بالاتری نسبت به «جهان سوم» دارد. شووینیست‌های جهان‌اولی به دلایل گوناگونی از جمله مذهب، نژادپرستی، گستاخی و غیره دچار این سوگیری هستند. حتی کسانی که خود را مارکسیست می‌نامند نیز ممکن است دچار شووینیسم جهان‌اولی باشند؛ مثلاً زمانی که باور دارند مردم جهان سوم نمی‌توانند مسیر انقلاب را به‌تنهایی پیدا کنند و حتماً به هدایتِ یک حزب کمونیست مستقر در جهان اول نیاز دارند. ← بنگرید به: جهان‌اول‌گرا

شووینیسم: تعصبِ خودخواهانه، تنگ‌نظری یا جانبداری؛ برای نمونه، باورِ شووینیستیِ جهانِ اول که کارگرانِ جهانِ اول را کارگرانی «بهتر» از کارگرانِ جهانِ سوم می‌داند.

شیبِ لغزنده: فرضی که می‌گوید پذیرفتنِ یک امر، ناگزیر به سلسله‌ای از پیامدهای نامطلوبِ فزاینده می‌انجامد. «اگر علیه حماس شعار بدهی، مجبور می‌شویم با اسرائیل سازش کنیم! دلت می‌خواهد دست‌دردست با امپریالیست‌ها بخوانی و برقصی؟»

شیوهٔ تولید: وحدتِ نیروهای مولد و روابط تولید؛ یک سیستم اقتصادی مانند فئودالیسم، سرمایه‌داری یا سوسیالیسم.

صدر گونزالو (آبیمائل گوزمان رینوسو): معمار مائوئیسم به‌مثابهٔ مرحلهٔ سوم. آبیمائل گوزمان رینوسو در ۳ دسامبر ۱۹۳۴ متولد شد و به‌عنوان بنیان‌گذار و رهبر حزب کمونیست پرو «راه درخشان» شناخته می‌شود. او که استاد فلسفه بود، در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ برای نخستین بار نظام فکری خود را با عنوان «اندیشهٔ گونزالو» به‌عنوان ایدئولوژی راهنمای حزب مطرح کرد. دستگیری او در سال ۱۹۹۲ نقطه‌عطفی در تاریخ راه درخشان بود. مهم‌ترین نوآوری نظری گوزمان، تعریف مائوئیسم به‌عنوان سومین مرحلهٔ عالی‌تر مارکسیسم است. بر اساس این صورت‌بندی، مسیر تحول مارکسیسم از این قرار است: مارکسیسم (مرحلهٔ اول)، مارکسیسم–لنینیسم (مرحلهٔ دوم)، و سرانجام مارکسیسم–لنینیسم–مائوئیسم (مرحلهٔ سوم). گوزمان بر آن بود که مائوئیسم نه صرفاً «مائوئیسم» یا کاربست مارکسیسم–لنینیسم در چین، بلکه مرحله‌ای کیفیتاً جدید و جهان‌شمول از علم انقلاب پرولتری است که تا زمان ظهور مرحلهٔ چهارم، یگانهٔ ایدئولوژی هدایتگر پرولتاریای جهانی باقی خواهد ماند. مدعای او این بود که مائو تسه‌دون کمک‌های نظری بنیادینی به ویژه در زمینهٔ نظریهٔ تضاد، فلسفهٔ ماتریالیسم دیالکتیک، و راهبرد جنگ توده‌ای طولانی ارائه داد که از چارچوب مارکسیسم–لنینیسم فراتر می‌رود و لذا مستحق عنوان «مرحلهٔ سوم» است. دو مفهوم کلیدی که با آبیمائل گوزمان پیوند خورده، «نظامی‌گری حزب» و «رهبری واحد» است. «نظامی‌گری حزب» به‌معنای سازماندهی کامل حزب حول محور جنگ توده‌ای است. گوزمان در بسط این مفهوم از مائو الهام گرفت و استدلال کرد که حزب کمونیست در دوران جنگ توده‌ای باید

چنان سازمان یابد که تمام فعالیت‌های سیاسی و توده‌ای آن، ذیل رهبری متمرکز و در خدمت پیشبرد جنگ باشد. رفقای حزب نه فقط کادرهای سیاسی، بلکه عملاً سربازانی هستند که وظایف مشخص نظامی را نیز بر عهده دارند. مفهوم «رهبری واحد» نیز ناظر بر تمرکز مطلق قدرت تصمیم‌گیری در شخص رهبر حزب، یعنی خود گونزالو، به‌عنوان ضامن وحدت ایدئولوژیک و سیاسی است. این مفهوم عملاً نوعی «کیش شخصیت» انقلابی را توجیه می‌کرد که در آن، رهبر حزب نه فقط دبیرکل، بلکه تجسم زنده خط صحیح ایدئولوژیک تلقی می‌شد. تحت رهبری گوزمان، حزب راه درخشان از جنگ چریکی روستایی تا اقدامات مسلحانه شهری از جمله خرابکاری و ترور پیش رفت.

صفر دیالکتیکی: صفر دیالکتیکی حاصل فرآیند نفی مشخص و دیالکتیکی است. در این صفر، کیفیتِ «حذف شدن از طریق یک جنبش» را در خود حفظ می‌کند. به بیان ساده‌تر، این صفر، نتیجهٔ یک «صفر شدنِ» پویا است نه نقطه آغاز هیچ‌انگاری. برای درک آن باید زمینهٔ ریاضی‌اش را دید: فرآیند مشتق‌گیری. مارکس تاریع $f(x)=y$ را در نظر می‌گیرد و متغیر x را به $x(۱)$ تغییر می‌دهد. اختلاف x و $x(۱)$، Δx خوانده می‌شود. در این فرآیند متغیر x ابتدا افزایش یافته و سپس برای محاسبهٔ مشتق، این افزایش نفی می‌شود و به صفر میل می‌کند؛ اما این صفر یک صفر معمولی نیست؛ بلکه «صفر دیالکتیکی» است، زیرا از دورن جنش نفی یک افزایشِ قبلی زاده شده است؛ نه این‌که از ابتدا یک هیچِ مطلق باشد. در نسبت تفاضلی $(\Delta y/\Delta x)$، وقتی Δx به صفر نزدیک می‌شود با حالت «۰/۰» روبه‌رو می‌شویم. این نسبت نشان‌دهندهٔ یک لحظهٔ گذار است: Δx از میان می‌رود، اما از دل همین فرایند کمیتی تازه به نام مشتق $f'(x)$ پدیدار می‌شود. یعنی از یک نسبت تفاضلی معمولی، به نرخ تغییرِ آنی می‌رسیم؛ چیزی که قانون حرکت تابع را نشان می‌دهد. می‌توان گفت این گذار نمونه‌ای از «جهش کیفی» است. برخلاف صفرِ معمولی که همه‌چیز را حذف می‌کند، در نگاه دیالکتیکی صفر نوعی «نفیِ تعیّن‌بخش» است. یعنی وقتی Δx به صفر می‌رسد، تفاوتی که آن را ساخته بود کاملاً نابود نمی‌شود، بلکه به صورت نفی‌شده در نتیجه حفظ می‌شود. به این ترتیب مفاهیمی مثل «بی‌نهایت کوچک» یا «نسبت نهایی» در حساب دیفرانسیل (در کار نیوتن و لایبنیتس) را می‌توان نه صرفاً یک تقریب مبهم، که توصیفی از فرایند گذار در تغییر دانست. به اختصار، «صفر دیالکتیکی» یعنی تبدیل‌شدن یک کمیت به «هیچ» از راه نفی خودش؛ اما این «هیچ» صرفاً خلأ نیست، بلکه نتیجهٔ فرآیند و حاملِ رابطه و حرکت درونی است. مارکس با چنین برداشتی می‌کوشید حسابان را قابل توضیح بر پایهٔ حرکت واقعی و مادی پدیده‌ها نشان دهد.

صلح‌طلبی (پاسیفیسم): رد همهٔ اشکال اجبار، معمولاً همراه با امتناع از به‌کارگیری خشونت در مبارزه علیه ستم؛ پاسیفیسم یک فلسفه بورژوایی است که به مبارزهٔ پرولتاریا آسیب می‌رساند.

ضدِ امپریالیسم: باوری که بر این اصل استوار است که ملت‌ها در برابر ستمِ ملت‌های دیگر حقِ مبارزه برای رهایی دارند. مخالفت با امپریالیسم به معنای مخالفت با نظامی است که در آن برخی ملت‌ها با اتکاء به قدرتِ خود، ثروتِ ملت‌های دیگر را استثمار می‌کنند. امپریالیسم همهٔ فعالیت‌های اقتصادی و سیاسیِ بومی را در ملت‌های تحت ستم خفه می‌کند. ضدِ امپریالیست‌ها برای پایان‌دادن به نظامِ امپریالیستی‌ای مبارزه می‌کنند که امکان می‌دهد شمار اندکی از ملت‌ها به بهای اکثریت سود ببرند.

ضرورت کمونیستی: درک کمونیسم به‌عنوان یک نیاز مادی و تاریخیِ فوری برای جلوگیری از نابودی بشریت و اکوسیستم توسط منطق سرمایه‌داری (بازگشت به شعار «سوسیالیسم یا بربریتِ» رزا لوکزامبورگ و انگلس). تقلیل کمونیسم به یک افق یا فرضیه، به معنای طفره‌رفتن از نیاز به سازماندهیِ انقلاب و مواجه‌نشدن با واقعیت‌های مبارزه است. ضرورت کمونیستی ایجاب می‌کند که برای رسیدن به آن، گام‌های عملی، استراتژیک و تشکیلاتی در همین جهانِ مادی برداشته شود، نه آن‌که صرفاً به‌عنوان یک فانتزیِ تسلی‌بخش به آن نگریسته شود.

طبقه: گروهی از مردم که رابطهٔ مشترکی با وسایلِ تولید، با توزیعِ وسایلِ مصرف، و با دیگر طبقاتِ اجتماعی دارند.

طبقهٔ زمین‌دار: مالکان زمین که زمین خود را اجاره می‌دهند تا سهمی از ارزش اضافی دریافت کنند. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل ۷)

عاملِ تحریک‌کننده: فردی که به یک گروه می‌پیوندد تا اعضای آن را به ارتکابِ اعمالِ غیرقانونی تشویق کند تا سپس بتوان آن‌ها را بازداشت کرد. او وانمود می‌کند که نسبت به اهدافِ گروهی که در آن نفوذ کرده همدل است. (واژه‌نامهٔ سیاسی ارتش آزادی‌بخش سیاه)

عبدالخالق محجوب: سیاستمدار کمونیست و دبیرکل حزب کمونیست سودان که در سال ۱۹۷۱ توسط رژیم جعفر نمیری اعدام شد.

عزیز الحاج: رهبر جناح مائوئیست حزب کمونیست عراق که در سال ۱۹۶۷ از حزب جدا شده و «فرماندهی مرکزی حزب کمونیست عراق» را با خط مشی مسلحانه تأسیس کرد.

علم: علم یک پدیده خنثی، بی‌طرف، غیرسیاسی یا حریم امنی در انحصار نخبگان آکادمیک نیست. مائو در فرمول‌بندی مشهور خود، آزمایش علمی را در کنار مبارزهٔ طبقاتی و مبارزه برای تولید، به‌عنوان یکی از «سه جنبش بزرگ انقلابی» برای ساختن یک کشور قدرتمند سوسیالیستی معرفی کرد. این رویکرد دیالکتیکی به خلق

مفهوم «علم توده‌ای» منجر شد که مستقیماً اقتدار و انحصار کارشناسان بورژوا را به چالش می‌کشید. علم توده‌ای بر ترکیب تجربهٔ عملی کارگران و دهقانان در محیط کار با دانش نظری متخصصان و مهندسان تأکید دارد. نوآوری تکنولوژیک نباید بهانه‌ای برای احیای اتوریتهٔ تکنوکراتیک و انقیاد مجدد کارگران شود. برای مثال در حوزهٔ علوم کشاورزی، دانشمندان و محققان زبده نظیر یوان لونگ‌پینگ ملزم بودند از آزمایشگاه‌های شهری خارج شده و در مزارع در کنار دهقانان کار کنند تا دانش نظری آن‌ها با واقعیات عملی و تجربیات محلی پیوند خورده و خطاهای جزم‌اندیشانه اصلاح شود. این استراتژی هم‌زمان یک کارکرد ایدئولوژیک قدرتمند داشت: محو خرافات و باورهای فئودالی و مذهبی در میان توده‌های وسیع دهقانی از طریق درگیر کردن عملی آن‌ها با جهان‌بینی علمی و ماتریالیستی.

فاشیسم: «جنبشی متشکل از عناصر آمیخته، که عمدتاً از خرده‌بورژوازی و نیز لومپن‌پرولتاریا و طبقهٔ کارگرِ روحیه‌باخته شکل گرفته است؛ جنبشی که توسط سرمایهٔ مالی، صنعت‌گران بزرگ، زمین‌داران و صاحبان سرمایه سازمان‌دهی و تأمین مالی می‌شود تا انقلابِ طبقهٔ کارگر را شکست داده و تشکل‌های کارگری را در هم بکوبد.» (به نقل از کتاب فاشیسم و انقلاب اجتماعی اثر آر. پالم دات)

فرااستثمار: کارگری که دستمزدی کمتر از ارزشِ نیروی کار خود دریافت می‌کند، فرااستثمار می‌شود؛ یعنی کمتر از آن‌چه برای تأمین معاش ضروری است مزد می‌گیرد.

فراامپریالیسم: مفهومی نادرست که کائوتسکی اندکی پیش از جنگ جهانی اول ساخت؛ بر پایهٔ آن، امپریالیسم به مرحله‌ای می‌رسد که سرمایه‌داران به‌طور مسالمت‌آمیز برای استثمار جهان همکاری می‌کنند و صلحی پایدار پدید می‌آید.

فراسود: سودهایی که از کارگرانی به‌دست می‌آید که کمتر از میزان لازم برای معاش دستمزد می‌گیرند؛ یعنی کارگرانی که فرااستثمار شده‌اند.

فرج اطمیزه: دبیرکل حزب کمونیست اردن که از سال ۲۰۱۵ این سمت را بر عهده دارد.

فردگرایی: نگرشی تنگ‌نظرانه و خودمحور که در آن منافع فردی بر منافع مردم، تشکیلات و رفقا مقدم شمرده می‌شود. گرایشی بورژوایی که در ایدئولوژیِ «خودساختگی فردی» و نفی نقش مناسبات و مبارزهٔ جمعی تبلور می‌یابد.

فرصت‌طلبی (اپورتونیسم): در فرایند مبارزهٔ سیاسی، افرادی را می‌یابیم که بدون داشتن اصول، گاهی آرمان کمونیسم را برمی‌گیرند. به‌طور کلی، این [روش]، سیاست و عملی است که در آن منافع واقعی جنبش انقلابی پرولتاریا تابع منافع فرقه یا گروه خودشخص قرار می‌گیرد. «فرصت‌طلبی راست» توانایی‌های انقلابیون را دست‌کم می‌گیرد، در حالی که «فرصت‌طلبی چپ افراطی» یا «فرصت‌طلبی چپ»، آن‌چه را که در شرایط موجود می‌توان به انجام رساند، بیش از حد برآورد می‌کند. بر اساس هر دو نوع «فرصت‌طلبی راست» یا «فرصت‌طلبی چپ» می‌توان به راه درست، یعنی مسیر سیاسی که سریع‌ترین راه برون‌رفت از ستم و استثمار است، حمله کرد. فرصت‌طلبی و انحراف‌گرایی ممکن است با هم همپوشانی داشته باشند، اما انحراف‌گرایی ممکن است با اصولی باشد اما در مورد توازن قوا و سریع‌ترین راه برون‌رفت از ستم و استثمار دچار اشتباه شده باشد.

فرضیه: گزاره‌ای که بر پایهٔ چند مشاهده شکل می‌گیرد؛ ایده یا پیشنهادی مبتنی بر مشاهده، بدون شواهد تجربی.

فرقه‌گرایی: گرایشی که منافعِ سازمانِ خاصِ خود را بر منافعِ کلیِ مبارزهٔ انقلابی مقدم می‌دارد.

فُکوئیسم: کانون‌گرایی، فوکیسمو و غیره. راهبردی برای انقلاب که با نام ارنستو «چه» گوارا مرتبط است و توسط چه و رژی دبره، نویسندهٔ رادیکال فرانسوی، صورت‌بندی شده‌است. بر اساس این نظریه، لازم نیست منتظر ماند تا شرایط برای راه‌اندازی یک شورش یا یک جنگ توده‌ای (بسته به ماهیت کشور) مهیا شود. در عوض، حداقل در کشورهای ستمدیدهٔ جهان سوم، یک گروه فداکار از انقلابیون می‌توانند در هر زمانی، یک جنگ چریکیِ نیمه‌گردشی در مقیاس بسیار کوچک راه بیندازند که به‌زعم آنان، به‌عنوان یک کانون (یا در اسپانیایی، foco) و الهام‌بخش برای رشد سریع جنگ چریکی عمومی‌تر یا در زمانی نسبتاً زودهنگام، یک قیام عمومیِ توانا برای تصرف قدرت سیاسی عمل خواهد کرد. گروه‌های شبه‌نظامیِ گردشی خودشان می‌توانند از طریق اقدامات پیشتازانه و مثال اخلاقی‌شان، شرایط لازم برای انقلاب را ایجاد کنند. برخلاف جنگِ حقیقیِ توده‌ای، نظریهٔ فُکو بر این فرض استوار است که یک گروه از قهرمانان می‌توانند انقلاب ایجاد کنند، و صرف وجود فُکو، آن را به یک پیشتاز تبدیل می‌کند بدون آن‌که نیاز به ادغام عمیق با توده‌ها، ایجاد پیوندهای نزدیک با آنان، مشارکت جدی در مبارزات خودشان و رهبریِ بالفعلِ توده‌ها در مبارزات خودشان باشد. نظریهٔ فُکو، یا فُکوئیسم، بنابراین نظریهٔ انقلابیِ شدیداً نخبه‌گرایانه‌ای است. خاستگاه نظریهٔ فُکو در تعمیمی ایدئالیستی از تجربیات چه و فیدل کاسترو در انقلاب کوبا نهفته است. با این حال، با توجه به راهبردی که کاسترو دنبال کرد، موفقیت آن انقلاب تا حد زیادی یک تصادف خوش‌شانس بود. در آن زمان، نارضایتی توده‌ایِ در آستانهٔ خروش علیه دیکتاتوری باتیستا وجود داشت. به عبارت دیگر، در حالی که نظریهٔ فُکو می‌گوید لازم نیست شرایط به‌ویژه برای انقلاب مساعد باشد، در خود کوبا در حقیقت چنین بود. این شرایط به بی‌روحیگی و ناکارآمدی عظیم در

ارتش باتیستا نیز انجامید، به‌طوری که پس از آن‌که نیروی چریکی کوچک کاسترو با چند صد نفر، یک پادگانِ به همان اندازه کوچکِ ارتش کوبا شامل ۲۵۰ نفر را در نزدیکی شهر سانتا کلارا در دسامبر ۱۹۵۸ تصرف کرد (نبرد یاگوآخای)، ارتش باتیستا تقریباً به کلی از هم پاشید. تلاش‌ها برای به کار بستن راهبرد فُکو در کشورهای دیگر همواره به‌شکلی اسفبار با شکست مواجه شده است. در آفریقا، لوران دزیره کابیلا، با کمک مستقیم چه، این تلاش را با نتایج بسیار اسفباری در کنگو انجام داد. مشهورترین نمونه، نمونه‌ای است که خود چه در بولیوی رهبری کرد، که رویکرد او نتوانست با دهقانان بولیویایی پیوند برقرار کند و به دستگیری سریع او توسط ارتش بولیوی با کمک سی‌آی‌ای آمریکا انجامید. (گفته می‌شود که قتلِ بالفعلِ سرد و خونین چه، پس از دستگیری‌اش، شخصاً توسط عامل بدنام سی‌آی‌ای، فلیکس رودریگز، انجام شده است.) این شکست باعث شد کوبا برای چندین سال از حمایت از ماجراجویی‌های فُکوئیستیِ مشابه دست بکشد و گروه‌های انقلابی در سراسر جهان که از انقلاب کوبا الهام گرفته بودند، شروع ایجاد جناح‌های مختلف کرده و به سمت راهبردهای جایگزین حرکت کردند. با این حال، در اواسط دههٔ ۱۹۷۰، کوبا حمایت خود را از انقلاب بین‌المللی به‌شکلی گسترده از سر گرفت. در آفریقا، نیروهای خود را به کار بست و از چریک‌های جنبش خلق برای آزادی آنگولا (امپی‌ال‌ای) در آنگولا نیز حمایت کرد. در منطقهٔ کارائیب، حمایت قابل توجه خود را از گروه‌هایی که راهبرد فُکو را دنبال می‌کردند، از سر گرفت. در آرژانتین، ارتش انقلابی خلق (ای‌آرپی) به رهبری روبرتو سانتوچو، روش فُکو را در استان توکومان، در نزدیکی بولیوی، امتحان کرد، اما ظاهراً بدون حمایت نظامی یا مالی کوبا. این ارتش نیز نسبتاً به‌سادگی توسط حدود ۳۰۰۰ سرباز آرژانتینی شکست خورد، که تا حدی با استفاده از تاکتیک‌های تروریسم دولتیِ بی‌رحمانه علیه تعداد کم حامیان ای‌آرپی در شهرهای مجاور بود. در حالی که راهبرد اولیهٔ فُکو برای تلاش‌های انقلابی در مناطق روستایی کشورهای ستمدیدهٔ جهان سوم طراحی شده بود، در اواخر دههٔ ۱۹۶۰، ایدهٔ فُکو برای مناطق شهری در برخی کشورهای جهان سوم و حتی در ایالات متحده نیز تطبیق داده شد.

فلسفه: جهان‌بینی؛ نحوه ادراک، فهم و تفسیر زندگی به طور کلی. روش درک جهان، تاریخ، تضادها و توسعه اشیا. (فرهنگ سیاسی ارتش آزادی‌بخش سیاه)

فلورنسیو مِدرانو: پایه‌گذار کمون مائوئیستی. فلورنسیو مدرانو مِدروس ملقب به «اِل گوئرو» رهبر یک جنبش چریکی مائوئیستی در مکزیک بود. او پس از مطالعهٔ اندیشه‌های مائو، حزب انقلابی پرولتاریای مکزیک (PRPM)را بنیان گذاشت و سپس رهبری «ارتش آزادی‌بخش خلق متحد آمریکا» (EPLUA) را بر عهده گرفت. مهم‌ترین دستاورد او پایه‌گذاری یک کمون روستایی در ایالت مورلوس برای پیاده‌سازی اصول مائوئیسم بود. فعالیت گروه او با کشته شدنش در سال ۱۹۷۹ پایان یافت.

فمینیسمِ بورژوایی: ایده‌هایی که در ظاهر فمینیستی‌اند اما در خدمتِ امپریالیسم و سرمایه عمل می‌کنند؛ فمینیسمِ سفید. فمینیست‌های بورژوایی هیچ رابطهٔ ضروری‌ای میانِ سرنگونیِ پدرسالاری و لزومِ سرنگونیِ هم‌زمانِ امپریالیسم و سرمایه‌داری نمی‌بینند. (واژه‌نامهٔ جنبش بین‌المللی ضدِ امپریالیستی انقلابی)

فمینیسمِ پرولتری: فمینیسمی که مبارزهٔ انقلابیِ توده‌های ستمدیده و استثمارشده را راهِ الغای پدرسالاری می‌داند.

فمینیسمِ شبهی: ایدئولوژی‌ای که منافعِ زنانِ زیست‌شناختیِ جهانِ اول را ترویج می‌کند، در حالی که مدعیِ نمایندگیِ منافعِ ستمدیدگانِ جنسیتی است؛ ایدئولوژیِ اشرافیتِ جنسیتی که به‌جای به‌چالش‌کشیدنِ امتیازِ مردانه، در آن سهیم می‌شود.

فمینیسم: این باور که هیچ گروه جنسیتی نباید بر گروه جنسیتی دیگر قدرت داشته باشد. فمینیسم انترناسیونالیست به‌دنبال پایان‌دادن به ستم جنسیتی برای تمامی مردم در سراسر جهان است و استراتژی‌های خود را بر پایه ماتریالیسم دیالکتیک بنا می‌کند. فمینیسم انترناسیونالیست در تضاد با فمینیسم جهان‌اولی قرار دارد؛ فمینیسمی که دامنهٔ فعالیت خود را به افزایش امتیازات «اشرافیت جنسیتیِ» زنان در جهان اول محدود می‌کند. امتیازات فمینیست‌های جهان اول معمولاً از طریق تشدید ستم بر زنان جهان سوم به دست می‌آید. برای نمونه، زنان جهان اول از تنوع بیشتری از روش‌های پیشگیری از بارداریِ ارزان‌قیمت بهره‌مندند، زیرا این داروها بدون رضایت آگاهانه روی زنان جهان سوم آزمایش شده‌اند.

فوق‌چپ‌گرایی: فوق‌چپ‌گرایان تمایل دارند انقلابیونِ دنیایِ واقعی را در پرتو اصولی قضاوت کنند که فقط شخصیت‌های مسیح/موسی/محمدگونه قادر به اجرای آن‌ها هستند. پس فوق‌چپ‌گرایی بوی دین/ایدئالیسم می‌دهد. فوق‌چپ‌گرایان تمایل دارند برای رسیدن به اهدافشان دست به کارهای افراطی بزنند. (توجه: راست‌گرایی و فوق‌چپ‌گرایی هر دو خطاهای درون جنبش انقلابی هستند.)

فوکوئیسم: این باور که هسته‌های کوچکی از انقلابیون مسلح می‌توانند با اقدامات خود، شرایط را برای وقوع انقلاب ایجاد کنند. بر اساس این نظریه، پیروزی‌های انقلابیِ عینی (موفقیت‌های این هسته‌ها یا «کانون‌ها») توده‌ها را به‌سوی انقلاب سوق می‌دهد. فوکوئیسم تأکید زیادی بر مبارزهٔ مسلحانه و فوریت‌بخشیدن به جنگ طبقاتی دارد. تفاوت فوکوئیسم با «جنگ توده‌ای» در این است که فوکوئیسم «خط توده‌ای» را به‌عنوان بخشی از عملیات چریکی ترویج نمی‌کند.

فئودالیسم/نظام ارباب‌رعیتی: شیوهٔ تولیدی که در آن اشراف صاحب زمین هستند و سرف‌ها (دهقانان وابسته به زمین) روی آن کار کرده و بخشی از درآمد خود را به مالکان می‌دهند. این نظام با سیستم زمین‌داری شناخته می‌شود و در جوامع کشاورزی‌محور رواج دارد. در فئودالیسم، زمین ابزار اصلی تولید است و دهقانانِ بی‌زمین یا خرده‌مالک، تولیدکنندگان اصلی هستند. روابط اجتماعی در این نظام معمولاً بر پایه سنت استوار است. این نظم اجتماعی که پیش از سرمایه‌داری حاکم بود، ویژگی اصلی‌اش استثمار توده‌های دهقان توسط اشراف فئودال است. فئودالیسم در طول قرون وسطی سیطره داشت و در کشورهای مختلف مراحل متفاوتی از رشد را پشت سر گذاشت. مرحلهٔ نهایی آن که در پی گسترش مبادله کالا پدید آمد، نظام «سرف‌داری» بود که در آن استثمار دهقانان به شدیدترین شکل خود رسید و تفاوت چندانی با برده‌داری نداشت. «اساس روابط تولید در نظام فئودالی بر این است که ارباب فئودال، مالک ابزار تولید است اما مالکِ کاملِ نیروی کار (سرف) نیست؛ یعنی دیگر نمی‌تواند سرف را بکشد، اما می‌تواند او را بخرد یا بفروشد.» (به نقل از کتاب تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی) در کنار فئودالیسم، عناصر و نیروهای اجتماعی دیگری نیز حضور داشتند که نویدبخش جایگزینی آن با شیوهٔ تولید سرمایه‌داری بودند؛ مواردی نظیر اصناف، رشد شهرها، پیشرفت تجارت، تأسیس بانک‌ها، ظهور بورژوازی (شهرنشینان) و پیدایش کارگاه‌های تولیدی (مانوفاکتورها) در کنار کارگاه‌های صنایع دستی. (به نقل از واژه‌نامه مارکسیستی اثر ال. هری گولد)

قانون (علمی): ایده‌ای علمی که در گذر زمان دوام آورده، اغلب بدون تغییر؛ بارها و بارها به‌صورت تجربی تأیید شده؛ می‌تواند پیش‌بینی‌های درست برای موقعیت‌های گوناگون ایجاد کند؛ دارای یکنواختی و جهان‌شمولی است.

قانون ارزش: ارزش یک کالا توسط کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می‌شود. کالاها بر اساس ارزش خود مبادله می‌شوند. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل ۳و٤) ارزش و سازوکار اجرایی آن یعنی قانون ارزش، از پیچیده‌ترین مباحث در دوران گذار سوسیالیستی است. در نظام سرمایه‌داری، قانون ارزش تنظیم‌کنندهٔ بلامنازع تولید و توزیع است؛ اما در فاز نخست کمونیسم (سوسیالیسم)، این قانون به عنوان یک «شر ضروری» و میراثی از دوران پیشین به حیات خود ادامه می‌دهد. تداوم تولید کالایی در سوسیالیسم ناشی از وجود دو شکل متفاوت از مالکیت است: مالکیت دولتی (کل خلق) و مالکیت اشتراکی تعاونی‌ها و کمون‌های دهقانی. نمی‌توان قانون ارزش را از طریق دستورالعمل‌های اداری یک‌شبه ملغی کرد. مبادله میان بخش صنعت (دولت) و بخش کشاورزی (کمون‌ها) همچنان باید از طریق فرم‌های کالایی و با در نظر گرفتن قانون ارزش صورت گیرد تا اتحاد کارگر و دهقان حفظ شود. با این حال، تفاوت بنیادین و نقطه گسست مائوئیسم از رویزیونیسم در این‌جا نهفته است که در اقتصاد مائوئیستی، قانون ارزش به‌شدت محدود شده و حق ندارد به‌عنوان تنظیم‌کنندهٔ تولید

عمل کند. تخصیص منابع انسانی و مادی بر اساس برنامه‌ریزی متمرکز برای رفع نیازهای اجتماعی انجام می‌پذیرد، نه بر اساس نرخ سودآوری بنگاه‌ها. بینش انتقادی مائوئیست‌ها این بود که اگر قانون ارزش از قفس برنامه‌ریزی رها شود، منطق انباشت سرمایه مجدداً بر روابط انسانی حاکم شده و احیای سرمایه‌داری قطعی خواهد بود.

قانون تضاد: قانون تضاد در اشیا همان قانون وحدت اضداد است که اساسی‌ترین قانون در منطق دیالکتیک ماتریالیستی به شمار می‌رود. لنین می‌گوید: «منطق دیالکتیک در معنای صحیح آن، مطالعهٔ تضاد در درون جوهر واقعی اشیا است.» تضاد، جهانی و همگانی است و همهٔ پدیده‌ها دارای تضادهای درونی هستند. هر تضاد دارای یک تضاد اصلی و یک جنبهٔ اصلی است که روند تحول را تعیین می‌کند. تضادها به دو دستهٔ متضاد (آنتاگونیستی) و غیرمتضاد (غیرآنتاگونیستی) تقسیم می‌شوند و شناخت تضادها و چگونگی حل آن‌ها، نیروی محرکهٔ توسعه و تغییر در طبیعت و جامعه است. پس استقرار اولیه سوسیالیسم، تضاد اساسی و بنیادینی که میان نیروهای مولد و روابط تولید، و میان روبنا و زیربنا وجود دارد، باز هم به قوت خود باقی می‌ماند.

قدرت: در بافتِ مبارزات رهایی‌بخش، به‌معنای توانایی مردم برای تعریف یک پدیده و واداشتن آن به عمل‌کردن به‌شکلِ مطلوب است. (مصاحبهٔ ۱۹۶۸ با هیویی نیوتن)

قطب‌گرایی: باور یا ترویج ایده‌ها بدون پایهٔ واقعی یا بدون عمق. قطب‌گرایان سرسخت هستند و اشیاء را با غرور و ذهنیت بسته می‌بینند.

کادر: در معنای لفظی، چارچوب یا اسکلت؛ هستهٔ مرکزی‌ای از کنشگرانِ آموزش‌دیده و باتجربه در یک سازمان که قادرند رهبری را بر عهده بگیرند و یا دیگران را آموزش دهند و تربیت کنند تا وظایفِ معینی را انجام دهند. (واژه‌نامهٔ سیاسی ارتش آزادی‌بخش سیاه)

کارِ اجتماعاً لازم: میانگینِ زمانِ کاری که در شرایطِ عادیِ تولید و با مهارتِ متوسطِ نیروی کار برای تولیدِ یک ارزشِ مصرفی لازم است؛ به‌بیان ساده، مقدارِ متوسطِ کاری که برای ساختِ یک کالا ضرورت دارد.(«مبانی اقتصاد سیاسی»، انتشارات شانگهای، فصل‌های ۳ و ۴)

کارِ انتزاعی: کاری که ارزشِ مبادله‌ایِ کالاها را ایجاد می‌کند. کارِ انتزاعی رابطهٔ اجتماعی‌ای را بیان می‌کند که در آن کارِ انسان‌ها در چارچوبِ تولیدِ کالایی با یکدیگر مبادله می‌شود. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل‌های سوم و چهارم)

کارِ عینی: کاری که برای ایجاد ارزشِ مصرف صرف می‌شود. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل‌های سوم و چهارم) ← بنگرید به: کارِ انتزاعی

کارِ مرده: هنگامی که کارگر در حال کار کردن است، این کار «کارِ زنده» نامیده می‌شود. زمانی که کار پایان می‌یابد و در خودروها، ابزارها یا هر کالای دیگری که کارگر تولید می‌کند متجسد می‌شود، آن کار «کارِ مرده» خوانده می‌شود. مردم کالاهایی را مبادله می‌کنند که کارِ مرده در آن‌ها نهفته است؛ یعنی گونه‌هایی از کارِ مرده را با گونه‌های دیگرِ کارِ مرده معاوضه می‌کنند.

کار: صرف نیروی کار انسانی؛ کنش فیزیکی با نیت برآوردن یک نیاز یا خواستهٔ مادی. کاری که به‌عنوان بخشی از فرایند اقتصادی پایه‌ای یک جامعه انجام می‌شود. نیروی کار چیزی‌ست که کارگران به سرمایه‌داران در برابر دستمزد پولی می‌فروشند. کار، خودِ کار واقعی است. «از یک سو، همهٔ کار از نظر فیزیولوژیکی، صرف نیروی کار انسانی است.» (مارکس، سرمایه جلد ۱، نیویورک: انتشارات بین‌المللی، ۱۹۶۷، ص.۱۷۷)

کارل کائوتسکی: نظریه‌پرداز اصلی حزب سوسیال دموکرات آلمان و انترناسیونال دوم. او پس از درگذشت فردریش انگلس، وارث فکری مارکسیسم آلمان و مدافع سرسخت مارکسیسم ارتدکس بود. او به «پاپ مارکسیسم» ملقب بود و در تدوین برنامه ارفورت نقشی اساسی داشت.

کارل مارکس و فردریش انگلس: بنیان‌گذاران علم ماتریالیسم تاریخی و کاشفان قانونمندی‌های تکامل جامعه و شیوهٔ تولید سرمایه‌داری. آن‌ها با گسست از سوسیالیسم تخیلی، اثبات کردند که تاریخ جوامع انسانی، تاریخ مبارزهٔ طبقاتی است و رهایی بشریت تنها از طریق سرنگونی انقلابی سرمایه‌داری و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است. از آن‌جا که آن‌ها در دوران پیش از امپریالیسم می‌زیستند و تجربهٔ عملیِ حفظ قدرت دولتی را نداشتند، نتوانستند یک تئوری منسجم و کامل دربارهٔ استراتژی انقلابی، ساختار حزب و مسئلهٔ دولت ارائه دهند. محدودیت‌های نظریِ آن‌ها (که برخاسته از محدودیت‌های تاریخیِ عصرشان بود)، بعدها ضرورتِ گسست و تکامل علم انقلابی در قالب لنینیسم و مائوئیسم را ایجاب کرد.

کارلوس ماریگلا: تئوریسین چریک شهری. کارلوس ماریگلا یکی از مهم‌ترین چهره‌های مبارزهٔ مسلحانه علیه دیکتاتوری نظامی برزیل (۱۹۶۴) بود. او به دلیل اختلافات نظری از حزب کمونیست برزیل جدا شد و سازمان چریکی «اقدام آزادی‌بخش ملی» (ALN) را پایه‌گذاری کرد. شهرت جهانی او به خاطر نگارش «راهنمای چریک شهری» است که به یکی از تأثیرگذارترین متون در زمینهٔ جنگ چریکی در جهان تبدیل شد. او در سال ۱۹۶۹ در کمین پلیس کشته شد.

کازیمیرز مییار: بنیان‌گذار مائوئیسم در لهستان. او که از مقامات بلندپایه حزب حاکم بود، در دهه ۱۹۶۰ به چین وفادار ماند و حزب کمونیست مخفی لهستان را تأسیس کرد و مرکزیت انقلاب را در شرق می‌دانست.

کالا: هر چیزی که برای فروش یا مبادله در دسترس باشد. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل سوم)

کم‌مصرفی: تضادی ذاتی در نظام سرمایه‌داری که در آن ظرفیت تولید کالاهای مصرفی با سرعتی بیشتر از تقاضا رشد می‌کند. ریشهٔ این بحران در میل مداوم سرمایه‌داران به انباشت سرمایه و افزایش ارزش اضافی است که نیازمند پایین نگه‌داشتن دستمزدها و در نتیجه، محدودشدن قدرت خرید توده‌هاست. از منظر ریاضی، سرعت رشد دستمزد کارگران و مصرف شخصی سرمایه‌دار همواره از سرعت انباشت سرمایه کمتر است؛ عدم تناسبی که به شکل مازاد عرضه، کاهش سود و بیکاری منابع تولیدی بروز می‌یابد. با این حال، عواملی نظیر ایجاد صنایع جدید، رشد جمعیت، مخارج دولتی، سرمایه‌گذاری‌های اشتباه و مصارف غیرسازنده می‌توانند بروز این بحران را موقتاً به تعویق بیندازند. هدف نهایی این نظریه، توضیح چرایی بدتر شدن شرایط زندگی اکثریت مردم به‌رغم پیشرفت‌های صنعتی است.

کمون پاریس: کمون پاریس حکومتی بود که به‌دست کارگران انقلابیِ پاریس برپا شد؛ حکومتی که شکلی رادیکال از دموکراسی را به اجرا گذاشت و امکان مشارکت فعالِ مردمِ عادیِ زحمتکش را در تصمیم‌گیری‌های سیاسی فراهم کرد. این تجربه در عرصهٔ عمل سیاسی دستاوردهای شگفت‌انگیزی داشت و پیش از آن‌که در یک کشتار خونین به‌دست ارتش فرانسه درهم شکسته شود، دو ماه دوام آورد. کمون پاریس برای مارکس رویدادی با اهمیتی فوق‌العاده تاریخی بود؛ زیرا آن را نخستین نمونهٔ تاریخیِ دیکتاتوری پرولتاریا می‌دانست. این تجربه به همگان نشان داد که در عمل، در قدرت‌بودنِ کارگران به چه معناست. اهمیت این رویداد چنان بود که یک سال بعد، مارکس و انگلس پیشگفتاری تازه بر مانیفست کمونیست نوشتند و در آن اعلام کردند که آن اقدامات انقلابیِ یادشده در مانیفست اکنون منسوخ شده‌اند و در ادامه می‌افزایند: «به‌ویژه یک نکته از سوی کمون به اثبات رسید، و آن این‌که "طبقهٔ کارگر نمی‌تواند صرفاً ماشین دولتیِ آماده را تصرف کند و آن را برای مقاصد خود به کار اندازد".» بنابراین، پس از تجربهٔ کمون پاریس، مارکس و انگلس نه‌تنها به این نتیجه رسیدند که برنامهٔ انقلابیِ ده‌مرحله‌ای‌ای که پیش‌تر پیشنهاد کرده بودند، در بسیاری از جزئیات از اعتبار افتاده، بلکه به این جمع‌بندی نیز رسیدند که دولتِ موجود را نمی‌توان به‌سادگی در اختیار طبقهٔ کارگر گذاشت تا برای اهداف خود از آن استفاده کند. این دولت، در ذات خود، بورژوایی است و باید درهم شکسته شود و جای خود را به نهادهایی کاملاً نو، به‌غایت دموکراتیک و برخاسته از طبقهٔ کارگر بدهد. آنان پیش‌تر گمان می‌کردند دستگاه اداریِ متمرکزِ فرانسه ماهیتی مترقی و انقلابی دارد؛ اما اکنون دریافته بودند که این دستگاه از همان آغاز «ابزاری ناب برای ارتجاع»

بوده است. در برابر چنین تمرکز اداری‌ای، آنان «خودگردانیِ محلی» را اهرمِ واقعیِ انقلاب می‌دانستند. مارکس، در عین آن‌که آشکارا استدلال می‌کند کمون شکلی از دیکتاتوری پرولتاریاست، هم‌زمان دربارهٔ سیاست‌های کمون می‌گوید که «در آن‌ها هیچ چیز سوسیالیستی وجود ندارد، جز گرایش‌شان». به بیان دیگر، در کمون، طبقهٔ کارگر در قدرت بود؛ اما سیاست‌های آن ماهیتی سوسیالیستی نداشتند. این امر بار دیگر نشان می‌دهد که اگر کسی دیکتاتوری پرولتاریا، یا حاکمیت کارگران، را با سوسیالیسم یکی بگیرد، به تناقضی آشکار دچار می‌شود. دیکتاتوری پرولتاریا نه خودِ سوسیالیسم، بلکه شکلِ سیاسی‌ای است که در نهایت به سوسیالیسم می‌انجامد. همان‌گونه که مارکس دریافت موتور انقلاب فرانسه نه ادارهٔ متمرکز، که خودگردانیِ محلی بوده است، به این نتیجه نیز رسید که این «کمون» است و نه دولت که باید انقلاب پرولتری را به پیش ببرد. او در کمون پاریس تصویری می‌دید از «تمامِ فرانسه ... سازمان‌یافته در کمون‌هایی خودکار و خودگردان؛ با ارتش دائمی‌ای که جای خود را به میلیشیای مردمی داده است؛ با حذف ارتشِ انگل‌های دولتی؛ با کناررفتن سلسله‌مراتب روحانیت و جایگزینی آن با آموزگاران؛ با تبدیل قاضیِ دولتی به ارگان‌های کمونی؛ با حق رأی برای نمایندگی ملی، نه به‌منزلهٔ ترفندی در دستِ دولتی همه‌توان، بلکه به‌مثابه بیانِ آگاهانهٔ کمون‌های سازمان‌یافته؛ و با تقلیل کارکردهای دولت به چند وظیفهٔ محدود برای مقاصد عمومیِ ملی».

کمونالیسم: جامعه‌ای کوچک‌مقیاس و بی‌طبقه. کمونیسم از حیثِ سازمان‌دهیِ جامعه در مقیاسی بزرگ‌تر، گامی فراتر از کمونالیسم است. کمونیست‌های آفروسانترایی که سخنِ چندانی از مارکس، اتحادِ جماهیرِ شوروی یا چین به میان نمی‌آورند، اغلب جوامعِ کمونالیستیِ پیشااستعماریِ آفریقا را به‌عنوان الگوی خود رمانتیک می‌کنند. آنان تضادهایی را نادیده می‌گیرند که به پایانِ کمونالیسم انجامید، از جمله ناتوانیِ این جوامع در دفاع از خود در برابرِ جوامعِ بزرگ‌تر و سازمان‌یافته‌تری که آنان را به بردگی کشاندند. (چگونه اروپا آفریقا را توسعه‌نیافته کرد، نوشتهٔ والتر رودنی)

کمونیسم: کمونیسم به‌معنای الغای قدرتِ انسان بر انسان است؛ از میان برداشتنِ «ستم» است، خواه این ستم، ستمِ ملت‌ها بر ملت‌ها باشد، ستمِ طبقات بر طبقات، ستمِ مردان بر زنان یا هر شکلِ دیگری از تقسیماتِ اجتماعی. کمونیسم بر همکاریِ متقابل، صلح و عدالت استوار است، نه بر ستم. اهدافِ درازمدتِ کمونیسم شاملِ الغای طبقات و سازمان‌دهیِ جامعه بدونِ دولت و مرزهاست. همان‌گونه که در برخی جوامعِ قبیله‌ایِ گذشته و حتی در مواردی که هنوز وجود دارند مشاهده می‌شود، کمونیست‌ها باور دارند که انسان‌ها می‌توانند بدونِ جنگ، جرم، گرسنگی و بی‌خانمانی خود را سازمان دهند. هرگاه مسائلِ اجتماعی پدید می‌آیند، کمونیست‌ها ریشهٔ آن‌ها را در شیوهٔ سازمان‌دهیِ جامعه می‌جویند. آنان می‌کوشند جامعه را چنان سازمان دهند که بهترین ظرفیت‌های انسانی، با همهٔ کاستی‌های نوعِ بشر، شکوفا شود. هیچ رهبرِ کمونیستی تاکنون ادعا نکرده است که جامعه‌ای به کمونیسم دست یافته باشد؛ از این‌رو، جوامعِ صنعتیِ دورانِ ما یا در سرمایه‌داری زیسته‌اند یا

در نیل به سوسیالیسم. بسیاری از مردم نیت‌های کمونیستی دارند؛ می‌خواهند ستم را براندازند و مدعی‌اند در جهتِ کمونیسم کار می‌کنند. از آن‌جا که ما جنبش‌های سیاسی را بر اساسِ آثارِ درازمدتِ آن‌ها در مقایسه با دیگر جنبش‌های واقعیِ تاریخی داوری می‌کنیم، افرادی را که نیت‌های کمونیستی دارند تشویق می‌کنیم که مارکسیسم–لنینیسم–مائوئیسم را مطالعه و به کار بندند؛ زیرا آن را مؤثرترین راهِ اثبات‌شده برای حرکت به‌سوی کمونیسم می‌دانیم. خطِ تمایزِ کمونیست‌ها در درکِ دو تجربهٔ بزرگ و اصلیِ سوسیالیستی نهفته است: چین و اتحادِ جماهیرِ شوروی. کمونیست‌ها باید دربارهٔ شش مسئلهٔ اساسی به توافق برسند: ۱. کمونیسم هدف ماست (کمونیسم جامعه‌ای است که در آن هیچ گروهی بر هیچ گروه دیگری قدرت ندارد)؛ ۲. دورهٔ گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم؛ یعنی دیکتاتوری پرولتاریا، ضروری است؛ ۳. ما جبههٔ متحد با همهٔ گروه‌ها و افراد مترقی را که با امپریالیسم مخالفت می‌کنند ترویج می‌کنیم؛ ٤. در کشورهای جهان اول، یک طبقهٔ انگلی مسلط است (همان‌گونه که مارکس، انگلس، لنین و مائو صورت‌بندی کرده‌اند، امپریالیسم اَبَرسودها را از جهان سوم استخراج می‌کند و بخشی از این ثروت را برای خریدنِ کل جمعیت‌هایی از به‌اصطلاح کارگران به‌کار می‌گیرد. این به‌اصطلاح کارگرانی که به‌وسیلهٔ امپریالیسم خریده شده‌اند، خرده‌بورژوازیِ جدیدی را تشکیل می‌دهند که «اشرافیت کارگری» نام دارد؛ آنان حامل مائوئیسم نیستند. کسانی که در راستای منافع اقتصادی اشرافیت کارگریِ جهان اول عمل می‌کنند، پایگاه توده‌ایِ تشدید چنگال مرگبار امپریالیسم بر جهان سوم را می‌سازند)؛ ۵. بورژوازی‌های جدیدی در سوسیالیسم شکل خواهند گرفت (صدر مائو پیشگام افشای بورژوازی‌ای بود که در درون حزب کمونیست در اتحاد شوروی رشد کرده بود و نیز کارزار «بمباران ستادها» را در کشور خود، چین، رهبری کرد. این تجربه‌ها ضرورت انقلاب مداوم تحت دیکتاتوری پرولتاریا را نشان دادند. مبارزهٔ طبقاتی تا زمانی که دولت ملغی نشود و کمونیسم تحقق نیابد پایان نمی‌پذیرد.)؛ ٦. انقلاب فرهنگی بزرگ پرولتری در چین، پیشرفته‌ترین گام در جهت کمونیسم در تاریخ بود (جمهوری خلق چین تا سال ۱۹۷۶، به‌عنوان بهترین نمونهٔ سوسیالیسمِ مدرن در جهان عمل کرد. دیگر تجربه‌های توسعهٔ سوسیالیسم در سدهٔ بیستم یا نتوانستند از الگوی شوروی فراتر بروند (برای نمونه آلبانی)، یا بدتر از آن، در چارچوب شیوهٔ تولید سرمایه‌داری باقی ماندند؛ عموماً به‌دلیل ناتوانی در گسست از «نظریهٔ نیروهای مولده».) در نهایت، کمونیست‌ها باور دارند که برای گرفتنِ قدرتِ دولتی از دستِ ستمگران، وجودِ یک حزبِ کمونیستی و نه صرفاً سازمان‌دهی‌های موقتی یا فردی، ضروری است. در درونِ حزب، اعضا در همهٔ مسائل به‌جز این شش نکتهٔ کلیدی، سانترالیسم دموکراتیک را به اجرا می‌گذارند؛ یعنی اختلاف‌ها را در درون به مبارزه می‌گذارند، اما خطِ سازمانی را در عرصهٔ عمومی حفظ می‌کنند. کسانی که برای پایان‌دادن به ستم تلاش می‌کنند اما دربارهٔ این شش مسئله با ما هم‌نظر نیستند یا به ضرورتِ حزب باور ندارند، به گرایش‌های دیگری تعلق دارند؛ سازمان‌هایی که این جنبش آن‌ها را متعلق به گرایش‌هایی می‌داند که در تاریخ کارآمدیِ کم‌تری در پایان دادن به ستم نشان داده‌اند. جنبش‌های توده‌ای علیهِ ستم به همان اندازه متکثرند

که اشکالِ قدرت. در همین چارچوب، بر گفتنِ حقیقتِ بی‌مصالحه و بر بحث و نقدِ راهبردها و تاکتیک‌های هر کنشِ معین پافشاری می‌کنیم.

کمیتهٔ مرکزی: بالاترین نهادِ رهبری در مرکزیتِ دموکراتیک که دبیر و دبیرانِ جانشین را دربر می‌گیرد؛ پیشاهنگِ پیشاهنگِ حزب.

کمینترن: (۱۹۱۹ تا ۱۹۴۳) پس از انقلابِ بلشویکیِ هزار و نهصد و هفده در مسکو بنیان گذاشته شد. انترناسیونالِ کمونیستی برای مبارزه «با همهٔ ابزارهای در دسترس، از جمله نیرویِ مسلحانه، برای سرنگونیِ بورژوازیِ بین‌المللی و ایجادِ یک جمهوریِ شورایی بین‌المللی به‌عنوان مرحلهٔ گذار به الغای کاملِ دولت» تشکیل شد. بنیان‌گذاریِ کمینترن با خطی قاطع دربارهٔ اشرافیتِ کارگری به‌مثابهٔ طبقهٔ دشمن در درونِ جنبشِ پرولتری همراه بود، در واکنش به ملی‌گراییِ طرفدارِ جنگ که بخش‌های بزرگی از انترناسیونالِ دوم را مشخص می‌کرد. پایانِ کمینترن با تجربه‌هایی مشابهِ احزابِ سوسیال‌دموکراتِ اروپا رقم خورد؛ احزابی که نمایندهٔ منافعِ اشرافیتِ کارگری بودند، در برابرِ فاشیسم مقاومتی نکردند و لقبِ سوسیال‌فاشیست را به‌دست آوردند. مداخلهٔ سنگینِ کمینترن در چین به شکست‌هایی برای کمونیست‌های چینی در برابرِ کومینتانگ انجامید و نادرستیِ رهبریِ انقلابِ جهانی توسط یک نهادِ واحد و درستیِ خطِ استالین مبنی بر ساختنِ سوسیالیسم در هر کشور به‌طور جداگانه را نشان داد. در چین، مائوتسه‌دونگ در برابرِ خطِ وانگ مینگ ـ که پیروی از اقتدارهای خارجی را تبلیغ می‌کرد ـ مبارزه کرد تا انقلابی بومی و نیرومند پرورش دهد. (اشرافیتِ کارگری، پایگاهِ توده‌ایِ سوسیال‌دموکراسی)

کنوت / کنوتِ تازیانه‌ای: تازیانه‌ای سنگین که برای شلاق‌زدن و تنبیهِ بدنی به کار می‌رفته است.

کوامه نکرومه: فیلسوف وجدان‌گرا و غول استعمارزدایی. کوامه نکرومه نقشی حیاتی در بسط نظریه مارکسیستی برای شرایط خاص آفریقا ایفا کرد. معروف‌ترین مفهوم فلسفی او «وجدان‌گرایی» است که نوعی ترکیب خلاقانه از مارکسیسم سوسیالیستی، ارزش‌های سنتی آفریقا و عناصر اخلاقی مسیحیت و اسلام است. کتاب «نئواستعمارگرایی: آخرین مرحلهٔ امپریالیسم» (۱۹۶۵) که تداوم استعمار اقتصادی پس از استقلال سیاسی را افشا کرد و خشم دولت‌های غربی را برانگیخت، نشان‌دهندهٔ نفوذ عمیق نظریهٔ امپریالیسم لنین بر اندیشهٔ اوست. سرنگونی‌اش با کودتای تحت حمایت سیا در ۱۹۶۶، نماد مبارزهٔ دائمی میان رهایی‌بخشی آفریقا و مداخله امپریالیستی است.

کوینتلپرو: نامِ کوتاهِ برنامهٔ ضدِاطلاعاتیِ ادارهٔ تحقیقاتِ فدرالِ ایالات متحده که به عملیاتِ مشخص، پنهانی و غالباً غیرقانونیِ دولتی اطلاق می‌شد؛ و به‌طور عام‌تر برای اشاره به کارزارهای نظام‌مندِ هدایت‌شده از سوی این

نهاد علیه طیفِ گسترده‌ای از سازمان‌ها و افرادِ سیاسیِ داخلی، به‌ویژه در دههٔ شصت میلادی، به کار می‌رود. (عاملانِ سرکوب: جنگ‌های پنهانِ ادارهٔ تحقیقاتِ فدرال علیه حزبِ پلنگِ سیاه و جنبشِ سرخپوستانِ آمریکا)

کیم‌ایل‌سونگیسم: هواداران اندیشهٔ «جوچه»ی رئیس‌جمهور فقید کرهٔ شمالی، کیم ایل سونگ. آنان، همانند خوجه‌ایست‌ها و جناح چپِ برژنف‌گرا، نظریهٔ استالین دربارهٔ تداومِ مبارزهٔ طبقاتی در سوسیالیسم را حفظ می‌کنند و حملهٔ صدر مائو به بورژوازیِ درون حزب را رد می‌کنند.

گاتفرد آپل: نظریه‌پرداز مائوئیست دانمارکی که نخستین حزب کاملاً مائوئیستی این کشور را تأسیس کرد. نظریه «دولت انگلی» او استدلال می‌کرد که طبقه کارگر غرب با سطح بالای زندگی خود «تطمیع» شده و به مانعی بر سر راه سوسیالیسم جهانی بدل می‌شود.

گردش سرمایه: چرخه از سرمایهٔ پولی به سرمایهٔ تولیدی به سرمایهٔ تجاری و بازگشت به سرمایهٔ پولی.

گروه‌های دوستی: گروهی از دوستان که به‌طور مشترک در فعالیت‌های سیاسی نیز شرکت می‌کنند. اکثر اعضای این گروه‌ها صرفاً چون افراد گروه را «دوست دارند» در آن فعالیت می‌کنند، نه به این دلیل که آن گروه دارای «خط مشی سیاسی درست» است. (به نقل از مقاله استبدادِ بی‌ساختاری اثر جو فریمن)

گئورگ لوکاچ: فیلسوف مارکسیست مجارستانی و از بنیان‌گذاران «مارکسیسم غربی». مهم‌ترین اثر او «تاریخ و آگاهی طبقاتی» است که در آن مفاهیم «شیء‌وارگی» و «آگاهی طبقاتی» را بسط داد.

لاادری: این واژه معمولاً برای کسی به کار می‌رود که باور دارد هرچند هیچ شاهدی بر وجودِ خدا در دست نیست، اما نسبت به امکانِ وجودِ خدا گشوده است؛ به‌طور کلی‌تر، به کسی گفته می‌شود که معتقد است: «نمی‌دانم آیا واقعیتِ عینی‌ای وجود دارد که به‌وسیلهٔ احساساتِ ما بازتاب یا تصویر شود یا نه، و اعلام می‌کنم هیچ راهی برای دانستنِ این امر وجود ندارد»؛ لاادری‌ها نه به ماتریالیسم متعهدند و نه به ایده‌آلیسم، زیرا نظریه‌های شناختِ آنان از سطحِ احساسات فراتر نمی‌رود. (ماتریالیسم و امپیریوکریتی‌سیسم: یادداشت‌های انتقادی بر یک فلسفهٔ ارتجاعی، نوشتهٔ ولادیمیر ایلیچ لنین)

لنینیسم: ایدئولوژی ریشه‌دار در پیروی از نظریات لنین، رهبر انقلاب روسیه تا زمان مرگش در سال ۱۹۲۴. این مکتب شامل ایده‌هایی دربارهٔ ماهیت و اهمیت امپریالیسم، نقش دولت و حمایت از این نظریه است که وجود یک حزب منضبط پیشرو برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی ضروری است؛ انقلابی که به دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان منجر شود. لنینیسم عموماً پیشرفتی در مارکسیسم تلقی شده و مارکسیسم–لنینیسم نیز نامیده می‌شود.

لنینیست‌های جزم‌اندیش (دگماتیک) معتقدند از زمان مرگ لنین، پیشرفت قابل‌توجهی در نظریه انقلابی صورت نگرفته است. ما مائوئیسم را مرحلهٔ بعدی تکامل مارکسیسم–لنینیسم می‌دانیم.

لوران–دِزیره کابیلا: از کمون مائوئیستی تا سقوط دیکتاتورلوران–دزیره کابیلا، از پیروان برجستهٔ مشی فکری موله‌له، در سال ۱۹۶۷ یک حزب مخفی مائوئیستی به نام «حزب انقلاب خلق» (PRP) را تأسیس کرد. کابیلا در مناطق کوهستانی شرق کنگو، یک کمون مردمی به نام «هوا بورا» بر اساس مدل چینی ایجاد کرد. اوج کار او رهبری ائتلافی از نیروهای شورشی بود که در سال ۱۹۹۷ موفق به سرنگونی موبوتو، دیکتاتور تحت حمایت غرب، شد و خود به قدرت رسید.

لومپنِ جهان‌اولی: طبقه‌ای از مردم در کشورهای جهان اول که از فرآیند تولید [کالا و خدمات] کنار گذاشته شده‌اند. این طبقه به صرفِ زندگی در جهان اول، به‌طور میانگین منافع مادی بیشتری از «امپریالیسم» نسبت به پرولتاریای جهانی دریافت می‌کند. از این رو، منافع آن‌ها با طبقات استثمارشده همسو نیست و ما آن‌ها را جزو «لومپن–پرولتاریا» محسوب نمی‌کنیم. با این حال، شرایط زندگی آن‌ها از بسیاری جهات مشابه لومپن–پرولتاریاست و تضاد آشکاری با اکثریت جمعیت جهان اول دارد. برای درک بهتر تفاوت جایگاه این طبقه، جالب است بدانید که طبق آمارهای بین‌المللی، ۱۰ درصد ثروتمندترین افراد جهان (که عمدتاً در جهان اول ساکن‌اند) مسئول ۵۲ درصد از درآمد جهانی هستند، در حالی که ۵۰ درصد فقیرترین افراد جهان تنها ۸٫۵ درصد از این درآمد را سهم می‌برند. این شکاف ساختاری، حتی لایه‌های پایین‌شهری جهان اول را از نظر دسترسی به خدمات عمومی در جایگاهی بالاتر از کارگران جهان سوم قرار می‌دهد. ← بنگرید به: لومپن–پرولتاریا

لومپن‌پرولتاریا: در جهانی که اکثریت قریب به اتفاق باید نیروی کار خود را برای بقا بفروشند، لومپن–پرولتاریا کسانی هستند که به دلیل محدودیت‌های سرمایه‌داری در ایجاد اشتغال کامل، قادر به فروش نیروی کار خود نیستند. این طبقه به‌ندرت استخدام می‌شود و اغلب به صورت انگل بر گردهٔ سایر پرولتاریا زندگی می‌کند. لومپن–پرولتاریا که در زمان نگارش نخستین آثار مارکس بخش کوچکی از پرولتاریای اروپا را تشکیل می‌داد، اکنون به طبقه‌ای مهم تبدیل شده است. با ظهور زاغه‌نشینی‌های عظیم در جهان سوم در پی دوران نو استعمارگری، جمعیت این طبقه از مرز یک میلیارد نفر فراتر رفته است.

لویی آلتوسر: فیلسوف مارکسیست فرانسوی و از چهره‌های اصلی «مارکسیسم ساختارگرا». او به‌دنبال معرفی عقلانیت علمی به مارکسیسم بود و با خوانش‌های اومانیستی مقابله کرد. مفاهیم «ایدئولوژی» و «دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی» از نوآوری‌های اوست. او از مائو اثرات بسیاری پذیرفت.

لیبرالیسم (اصطلاح): باور به انجام اصلاحات در درون سیستم برای بهبود حقوق فردی، «لیبرالیسم» نامیده می‌شود؛ از نوعِ تفکرات فرانکلین روزولت، رالف نیدر، ون جونز و مایکل مور. این «لیبرال‌ها» ممکن است به اقتصاد «بازار آزاد» حمله کنند و مشوق استفاده از قدرت دولت برای ایجاد وضعیت بهتری در حقوق فردی باشند. برنامه‌های «تبعیض مثبت» تحت حمایت دولت یا آژانس‌های حمایت از مصرف‌کننده، با هدف بهبود وضعیت موجود طراحی شده‌اند؛ وضعیتی که لیبرال‌ها در آن بی‌عدالتیِ مانعِ تحقق حقوق فردی را مشاهده می‌کنند.

لیبرالیسم (مکتب): تمایزی میان اصطلاح لیبرالیسم و مکتب لیبرالیسم وجود دارد. لیبرالیسم (به‌عنوان اسم خاص) حقوق و انتخاب‌های فردی را در اولویت قرار می‌دهد. این دیدگاه ممکن است به دولت و سایر سازمان‌هایی که مدعی امتیازاتی فراتر از حقوق فردی هستند، حمله کند. بسیاری از محافظه‌کاران نیز «لیبرال» محسوب می‌شوند، البته اگر در جوامعی زندگی کنند که معتقد باشند «بازار آزاد» آن ارزش دفاع دارد. حق فردی برای تجارت و مدیریت کسب‌وکار بدون دخالت دولت، نقطهٔ اشتراک بسیاری از محافظه‌کاران و لیبرال‌هاست. بسیاری دیگر نیز معتقدند حقوقی نظیر «آزادی بیان» فردی دارند که می‌خواهند آن را به عنوان بخشی از وضع موجود حفظ کنند. از این رو، می‌گوییم که هم «لیبرال‌های محافظه‌کار» وجود دارند و هم «لیبرال‌های آزادی‌خواه». در چارچوب مائوئیسم، لیبرالیسم به معنای مدارا با اموری است که اصول سیاسی ما را نقض می‌کنند.

لئون سلطان: وکیل فرانسوی-الجزایری و بنیان‌گذار حزب کمونیست مراکش.

ماتریالیسم تاریخی: برداشت مادی از تاریخ از این گزاره آغاز می‌کند که تولیدِ وسایلِ پشتیبانِ زندگی انسان و، در کنار تولید، مبادلهٔ محصولاتِ تولیدشده، بنیانِ تمام ساختارهای اجتماعی است؛ و این‌که در هر جامعه‌ای که در تاریخ پدید آمده، شیوهٔ توزیع ثروت و تقسیم جامعه به طبقات یا مراتب، وابسته است به آن‌چه تولید می‌شود، چگونگیِ تولید آن و شیوهٔ مبادلهٔ محصولات. از این منظر، علل نهاییِ همهٔ دگرگونی‌های اجتماعی و انقلاب‌های سیاسی را نه باید در ذهن انسان‌ها، نه در بینش‌های برتر آنان دربارهٔ حقیقت و عدالتِ ازلی، بلکه در دگرگونی‌های شیوه‌های تولید و مبادله جست‌وجو کرد؛ نه در فلسفه، بلکه در اقتصادِ هر دورهٔ تاریخیِ معین. (سوسیالیسم: تخیلی و علمی، نوشتهٔ فردریش انگلس)

ماتریالیسم دیالکتیکی: دیدگاه جهان (یا فلسفه) که نخست توسط مارکس و انگلس توسعه یافت و رویکرد دیالکتیکی را با مطالعهٔ مادی جهان ترکیب کرد. نظریهٔ ماتریالیسم دیالکتیکی در شناخت و عمل، چرخه‌ای پیوسته از ترقی دانش است. دانش ادراکی برای قضاوت و استنتاج به‌کار گرفته می‌شود و از آن دانش

عقلانی شکل می‌گیرد، که سپس به عمل اجتماعی هدایت می‌شود. این عمل انقلابی، نتایج عینی و ذهنی تولید می‌کند که به‌عنوان دانش ادراکی اضافی درمی‌آید.

ماتریالیسم: آموزه‌ای که «ماده» را پایه و اساس واقعیت می‌داند؛ روشی برای پژوهش فلسفی که شرایط مادی و اجتماعی را در شکل‌دهی به آگاهی فردی و اجتماعی، تعیین‌کننده (پارامونت) می‌داند. ماتریالیسم در تقابل با ایده‌آلیسم (آرمان‌گرایی فلسفی) رشد کرد؛ مکتبی که آگاهی و ایده‌ها را نیروی نظم‌دهنده به جهان فیزیکی می‌دید. فلسفهٔ ماتریالیستی تمایل دارد بررسی کند که چگونه روابط اجتماعیِ تولید در یک جامعه، به آن جامعه و اعضای آن شکل و قالب می‌بخشد؛ یعنی چگونه تولید و فعالیت اقتصادی گرایش دارند که قوانین، ارزش‌ها، ایدئولوژی، اشکال حکومتی و غیره را تعیین کنند. همان‌طور که لنین به اختصار توضیح داده است: «اشیاء خارج از ما وجود دارند. ادراکات و ایده‌های ما، ایماژها آن‌ها هستند. تأیید این ایماژها و تمایز میان تصویر درست و نادرست، از طریق پراکسیس (عمل) حاصل می‌شود».

مارکسیست قانونی: گروه‌های شبه‌مارکسیستی که بورژوازی اجازه فعالیت یا انتشارشان را می‌دهد تا مارکسیسم واقعی را مشوش یا بدنام کند. این پدیده در روسیه تزاری ضروری بود و امروزه در جاهایی مانند هند مشابه آن دیده می‌شود.

مارکسیسم: مجموعه‌ای یکپارچه از دانش انقلابی که بر پایه درک عینیِ قوانینِ روابط اجتماعیِ سرمایه‌داری، به‌کارگیری جهان‌بینی ماتریالیستی نسبت به تاریخ و توسعهٔ اجتماعی، و چشم‌اندازِ پرولتاریای مدرن بنا شده است. مارکسیسم یک جهان‌بینی یا ایدئولوژی صلب و غیرتاریخی نیست، بلکه حوزهٔ علمیِ زنده و رادیکالی برای تحقیق در مورد تغییرات اجتماعی، سرکوب و مبارزه است.

مانوئل پرز مارتینز: رهبر گروه‌های مقاومت ضد فاشیست اول اکتبر، شاخه مسلح حزب کمونیست اسپانیا. این گروه یک سازمان مخفی مائوئیستی با هدف ایجاد جمهوری مارکسیستی-لنینیستی بر اساس الگوی چین بود.

مانیلوویسم: برگرفته از نام «مانیلوف»، شخصیتی در کتاب نفوس مرده اثر گوگول؛ او به‌عنوان تیپی از زمین‌دارانِ خوش‌خیال و احساساتی تصویر شده که نامش به مترادفی برای رویاپرداز تنبل، سست‌اراده و گزافه‌گو تبدیل شده است.

ماوریسیو گرابویس و ژوائو آمازوناس: رهبران جنگ چریکی آراگوایا. ماوریسیو گرابویس یکی از رهبران اصلی حزب کمونیست برزیل بود که مواضع مائوئیستی داشت. او مغز متفکر و فرماندهٔ اصلی چریک جنگل‌های

آراگوایا در دههٔ ۱۹۷۰ بود و در سال ۱۹۷۳ در جریان این نبرد جان باخت. ژوائو آمازوناس دیگر رهبر ارشد این حزب بود که سال‌ها رهبری ایدئولوژیک آن را بر عهده داشت. جنبش آراگوایا یکی از نمادین‌ترین مبارزات مسلحانه علیه دیکتاتوری نظامی برزیل است.

مایکل مک‌کری: بنیان‌گذار مائوئیسم در بریتانیا با تشکیل «کمیته شکست رویزیونیسم و برای اتحاد کمونیستی». کار او سنگ بنای جنبش‌های بعدی مائوئیستی–جهان سوم‌گرا در بریتانیا بود.

مائوئیسم: ایدئولوژی‌ای که از دل بزرگ‌ترین انقلاب سوسیالیستی در جهان سوم پدید آمد؛ انقلابی که در سال ۱۹۴۹ چین را به آزادی رساند و تا سال ۱۹۷۶ (زمانی که نیروهای طرفدار بازار قدرت را به دست گرفتند) راهنمای ساخت سوسیالیسم در آن کشور بود. مائوئیسم مرحله‌ای فراتر در علم انقلاب است که بر پایه مارکسیسم–لنینیسم بنا شده و با تجربیات توده‌های چین در دوران پیشبرد پروژهٔ انقلابی، تکامل یافته است. از آن زمان، مائوئیسم بر تمامی مبارزات ضداستعماری در آفریقا و آسیا تأثیر گذاشته و الهام‌بخش جنبش‌های انقلابی متعددی، حتی در داخل ایالات متحده، بوده است. مائوئیسم به دلیل ایجاد دگرگونی‌های بنیادین در چین شناخته می‌شود، از جمله: ریشه‌کن کردن معضل گسترده‌ی اعتیاد به مواد مخدر، ریشه‌کن کردن معضل گسترده‌ی اعتیاد به مواد مخدر، ممنوعیت رسم سنتی «بستن پای زنان»، تصویب نخستین قانون مدرن طلاق در چین، ایجاد صنایع تحت مدیریت کارگران، بدون مالکیت خصوصی بر ابزار تولید. مائو ماتریالیسم دیالکتیک را بسط و ترویج داد. یکی از برجسته‌ترین خدمات او، ارائهٔ این تز بود که «روبنای جامعه» (فرهنگ و سیاست) گاهی می‌تواند بر «زیربنای اقتصادی» اولویت یابد؛ به عبارتی، امر ذهنی (اراده و آگاهی) می‌تواند بر امر عینی (شرایط مادی) پیشی بگیرد. این نظریه چالشی بزرگ برای تفسیرهای جبرگرایانه (دترمینیسم) از مارکسیسم بود. صحت این نظریه در دوران انقلاب چین اثبات شد؛ زمانی که ارتش سرخ در «مناطق پایه‌ای»، روابط تولیدی و فرهنگ سوسیالیستی را (به عنوان شکلی از قدرت دوگانه) پیش از رهایی کامل از امپریالیسم ژاپن الگوبرداری کرد. مائوئیسم با شعار «سیاست در رأس»، حتی گاهی بهبودهای فوری اقتصادی را فدا کرد تا روابط تولید را دگرگون ساخته و نیروهای مولد جدید را در بستر سوسیالیسم آزاد کند. مائوئیسم بر پیوند ناگسستنی میان «حزب پیشاهنگ» و توده‌ها از طریق «خط توده‌ای» تأکید دارد، با این باور که «تنها توده‌ها هستند که تاریخ را می‌سازند». در این دیدگاه، حزب ایده‌های پراکندهٔ مردم را جمع‌آوری، صیقل و سازماندهی کرده و دوباره به میان آن‌ها بازمی‌گرداند. استراتژی جنگ طولانی خلق، تجلی عملی خط توده‌ای بود که حزب و ارتش را چنان با مردم پیوند داد که توده‌های چین توانستند نیروی اشغالگری را که از نظر مالی، فنی و عددی برتر بود، شکست دهند. این رویکرد در جریان انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاری نیز ادامه یافت تا راه سوسیالیستی از مسیر سرمایه‌داری متمایز بماند. برای مائوئیسم، انقلاب باید «کامل» باشد؛ یعنی تمامی روابط اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی باید انقلابی شوند. آزادی صرفاً با درهم‌شکستن دستگاه دولت یا لغو مالکیت خصوصی به دست

نمی‌آید. انقلاب فرهنگی چین برجسته‌ترین تلاش تاریخی برای ریشه‌کن کردن نفوذ سرمایه‌داری و ساخت جامعه‌ای عاری از ستم بود. در این دوران، کشوری با اکثریت دهقانان بی‌سواد و درگیر با بیماری و فقر، به جامعه‌ای تبدیل شد که در آن آموزش سیاسی، بهداشت همگانی و تأمین نیازهای پایه (خوراک، پوشاک و مسکن) به حقی عمومی تبدیل گشت. مائو نخستین رهبر کمونیستی بود که استدلال کرد مبارزهٔ طبقاتی تحت سوسیالیسم متوقف نمی‌شود، بلکه این مبارزه در درون خودِ حزب کمونیست و علیه «بورژوازیِ درون‌حزبی» ادامه می‌یابد. او هشدار داد که بدون مبارزهٔ مستمر، بازگشت سرمایه‌داری (ابتدا در پوشش سوسیالیسم) حتمی است؛ اتفاقی که به باور مائوئیست‌ها در اتحاد جماهیر شوروی و بعدها در چین رخ داد. همین دکترین «مبارزه با بورژوازی در حزب» است که امروزه مائوئیسم را از سایر گرایش‌های کمونیستی متمایز می‌کند. تئوری «دموکراسی نوین» یکی دیگر از ابداعات مائوئیسم برای کشورهای نیمه‌فئودال و نیمه‌استعماری است. بر اساس این نظریه، این کشورها در عصر امپریالیسم ابتدا باید از طریق یک «انقلاب دموکراتیک نوین» (با اتحاد میان پرولتاریا، دهقانان، خرده‌بورژوازی و حتی بورژوازی ملی تحت رهبری پرولتاریا) خود را از سلطهٔ خارجی رها کنند تا مسیر برای ساخت سوسیالیسم هموار شود. در این مسیر، مائوئیسم بر ضرورت رهبری حزب بر «جبههٔ متحد ضدامپریالیستی» و همچنین فرماندهی قطعی حزب بر ارتش تأکید می‌ورزد؛ درس‌هایی که برای برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، به‌ویژه در کشورهای استثمارشدهٔ جهان سوم، حیاتی تلقی می‌شوند. دستاوردهای صدر مائو را می‌توان بدین صورت جمع‌بندی کرد: رهبری خلق چین تا پیروزی انقلاب علیه سلطهٔ امپریالیسم و ارتجاع، استقرار دموکراسی نوین و ساختمان سوسیالیسم، ادامهٔ انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، تکامل تئوری تضاد و تئوری شناخت، فرموله‌کردن مشی توده‌ایِ «از توده‌ها به توده‌ها»، فرموله‌کردن راه انقلاب برای مستعمرات و نیمه‌مستعمرات؛ فرموله‌کردن سه سلاح شگفت‌انگیز انقلاب: حزب، ارتش خلق و جبههٔ متّحد؛ فرموله‌کردن تئوری جنگ طولانی‌مدّت خلق و تکامل اصول مبارزهٔ نظامی، تکامل اصول سازماندهی حزب پرولتری به‌واسطهٔ درک مبارزهٔ دو خط، برپایی کارزارهای «اصلاح، انتقاد و انتقاد از خود»، تکامل اقتصاد سیاسی سوسیالیسم بر مبنای تجربهٔ روسی و چینی و درک دیالکتیکی از پروسهٔ ساختمان سوسیالیسم به‌مثابهٔ کاربست صحیح تضادها در پروسهٔ تحوّل به سوسیالیسم؛ فرموله‌کردن تئوری و پراتیک انقلاب مداوم تحت دیکتاتوری پرولتاریا، مبارزه با رویزیونیسم مدرن و جلوگیری از اعادهٔ سرمایه‌داری و تبلور کنکرت این تعالیم در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی.

مبارز: کسی که در خدمت یک آرمان یا هدف، به شکلی تهاجمی فعال است.

متافیزیک: در لغت به معنای «ماوراء طبیعت یا جهان فیزیکی» است. جهان‌بینی متافیزیکی، اصول اولیه یا ایده‌های موجود در ذهن افراد را به‌عنوان شالودهٔ چگونگی امور در زندگی واقعی در نظر می‌گیرد. برخلاف جهان‌بینی دیالکتیکی که اشیاء را در وضعیت تغییر مداوم می‌بیند، متافیزیک اشیاء را در وضعیتی پایدار می‌بیند

که همواره و برای همیشه از آن اصول یا قوانین تبعیت می‌کنند. برای مثال، یک دیدگاه متافیزیکی معتقد است که «ذات بشر» حریص‌بودن است، در حالی که یک دیالکتیک‌دان، حرص و طمع را ویژگی انسان در یک زمان و مکانِ خاص (تحت شرایط اجتماعی معین) می‌شناسد.

محصولِ اجتماعی: مجموعِ همهٔ آن‌چه انسان‌ها در جهان تولید کرده‌اند؛ یعنی وسایلِ تولید به‌علاوهٔ وسایلِ مصرف. («مبانی اقتصاد سیاسی»، انتشارات شانگهای، فصل ۶)

محمد حربی: مبارز ضداستعماری که خود را «مارکسیستی در یک سازمان ناسیونالیستی» توصیف می‌کرد و از اعضای جبهه آزادیبخش ملی الجزایر بود.

مداخلهٔ دولتیِ جان مینارد کینز: کینز معتقد بود برای جلوگیری از بحران‌های بزرگ، دولت باید با تزریق نقدینگی و ایجاد تقاضا، در بازار دخالت کند تا تعادل برقرار شود. کینزگرایی نه راهی برای نجات مردم، بلکه روشی برای نجات سرمایه‌داری از فروپاشی در لحظات بحرانی است. این سیاست‌ها صرفاً «تضادهای درونی سرمایه‌داری» را به تأخیر می‌اندازند و با ایجاد تورم یا بدهی‌های دولتی، هزینهٔ بقای سیستم را دوباره بر دوش مالیات‌دهندگان می‌اندازند.

مردم: قرن‌های متمادی، تودهٔ فاقد هستی (آنانی که در بازنمایی رسمی دولت جایی نداشتند)، تودهٔ دهقانان فقیر بود. در مقابل، جامعهٔ هستی‌مند به معنای دقیق کلمه، پیوندی بود میان اشرافیت موروثی و نوکیسه‌های برخاسته از انباشت سرمایه. مردمِ واقعی در این ساختار همان «هیچ»هایی بودند که می‌بایست «همه» می‌شدند. امروزه در جوامع سرمایه‌داری متأخر که خود را دموکراتیک می‌نامند، هستهٔ مرکزی این تودهٔ بی‌هستی تغییر شکل یافته است. این هسته اکنون از کارگران مهاجر، کارگران فصلی و نیمه‌بیکار، روشنفکران رانده‌شده از نهادهای قدرت و جوانان حاشیه‌نشین و دیگر اقلیت‌های ملی و جنسیتی تشکیل می‌شود. این مجموعهٔ درهم‌جوش، همان «مردم» واقعی هستند؛ چرا که از منظر دولت و سازوبرگ‌های ایدئولوژیکِ آن، اینان فاقد آن ارزش قانونی و احترامی هستند که شهروندان رسمی (مردمِ مورد تأییدِ نظمِ حاکم) از آن برخوردارند. همان‌طور که صدر مائو نشان داده است، مردم در مقام یک گروه مبارز، یک استثنای درون‌ماندگار است. یعنی بخشی از جامعه که در درون آن حضور فیزیکی دارد اما در منطقِ قدرتِ آن جایی ندارد و دقیقاً به همین دلیل، پتانسیل ویرانگری و نوسازی نظم موجود را داراست. مشروعیت یک سازمان انقلابی نه در بوروکراسی اداری، که در پیوند لحظه به لحظه با این توده‌هاست. «رابطه با توده» که صدر مائو بر آن تأکید می‌ورزد، تنها یک روش کار اداری نیست، بلکه آغاز و انجامِ واقعیتِ ممکنِ هر سیاستی است؛ گرفتنِ ایده‌های پراکنده و نادقیقِ این مردمِ فاقدِ هستی، فرموله‌کردن آن‌ها به شکل تئوری‌های دقیق، و بازگرداندن آن‌ها به میان توده‌ها برای عمل انقلابی.

مرکزیت دموکراتیک: سیستم سازماندهی‌ای که در آن همهٔ اعضای یک سازمان می‌توانند در تدوین سیاست‌ها، اهداف، برنامه‌ها و رویه‌ها مشارکت داشته باشند. پس از اتخاذ تصمیم در مورد سیاست‌ها، اهداف، برنامه‌ها و رویه‌ها، انتظار می‌رود که همهٔ اعضا تصمیم اتخاذشده (خط سازمانی) را علناً رعایت کنند، حتی اگر با آن مخالف باشند، تا فرصت بعدی برای بحث دربارهٔ موضوع فراهم شود. علاوه بر این، کمیته‌های عالی توسط سطوح گسترده‌تر سازمان انتخاب می‌شوند و سطوح بالا و پایین به یکدیگر وابسته و پاسخگو هستند.

مزیت نسبیِ دیوید ریکاردو: این ادعا که اگر هر کشور بر تولید کالایی تمرکز کند که در آن هزینهٔ فرصت کمتری دارد و سپس تجارت آزاد انجام دهد، مجموع ثروت جهانی افزایش می‌یابد.

مستعمرهٔ درونی: مستعمره‌ای که به‌طور کامل در درون مرزهای یک قدرتِ استعماری قرار دارد؛ برای مثال، مللِ بومیِ آمریکای شمالی یا ملت‌های بومیِ استرالیا.

مسموم‌کردنِ چاه: ارائهٔ اطلاعات منفی دربارهٔ یک شخص، با هدف بی‌اعتبار کردن استدلال او یا جهت‌دهی به قضاوت مخاطب.

مسئلهٔ محاسبهٔ اقتصادیِ میزس: این استدلال که بدون سیستم قیمت‌ها در بازار آزاد، راهی برای محاسبهٔ دقیق ارزش کالاها و تخصیص بهینهٔ منابع وجود ندارد؛ لذا سوسیالیسم به دلیل نبودِ «قیمت»، محکوم به هرج‌ومرج است. این استدلال، «ارزش» را صرفاً در «مبادله» می‌بیند و «ارزش مصرف» (نیاز واقعی توده‌ها) را نادیده می‌گیرد. اسکار لانگه در پاسخ به ادعای میزس، مدل «سوسیالیسم بازار» را طراحی کرد. او استدلال کرد که «شورای مرکزی برنامه‌ریزی» می‌تواند نقش بازار را ایفا کند. در این مدل، مدیران بنگاه‌های دولتی موظفند قیمت‌ها را بر اساس «آزمون و خطا» تنظیم کنند؛ یعنی اگر کالایی کمیاب شد، قیمت را بالا ببرند و اگر اشباع شد، پایین بیاورند تا عرضه و تقاضا برابر شود. لانگه به طعنه می‌گفت که باید در میدان اصلیِ مراکز برنامه‌ریزی، مجسمه‌ای از میزس ساخت، چون او با طرح این اشکال، باعث شد سوسیالیست‌ها به اهمیتِ «حسابداری دقیق» پی ببرند.

مشی توده‌ای: فرآیندی از رهبریِ انقلابی که در آن رهبران در تماس مداوم با توده‌ها، نظرات و شکایات متنوع آن‌ها را جمع‌آوری کرده، مشکلات برجسته را با توجه به منافع بلندمدت عموم توده‌ها تحلیل می‌کنند، ایده‌های آن‌ها را در قالب طرح‌های کنش اجتماعیِ رادیکال متمرکز می‌سازند و سپس آن ایده‌ها و طرح‌های متمرکز را برای تایید و اجرای مشارکتی به توده‌ها بازمی‌گردانند. به نقل از منتخب آثار صدر مائو: «در تمام کارهای عملی حزب ما، هر رهبریِ درستی لزوماً باید «از توده‌ها به توده‌ها» باشد. این بدان معناست که: ایده‌های

توده‌ها (ایده‌های پراکنده و غیرسیستماتیک) را بگیرد و آن‌ها را متمرکز کند (از طریق مطالعه به ایده‌های متمرکز و سیستماتیک تبدیل کند)، سپس نزد توده‌ها رفته و این ایده‌ها را ترویج و تبیین کند تا توده‌ها آن‌ها را از آنِ خود بدانند، به آن‌ها پایبند بمانند و آن‌ها را به عمل درآورند، و درستی این ایده‌ها را در جریان چنین عملی بیازمایند... و این چرخه بارها و بارها در یک مارپیچ بی‌پایان تکرار شود، به طوری که ایده‌ها هر بار درست‌تر، حیاتی‌تر و غنی‌تر شوند. این است نظریه معرفت‌شناختیِ مارکسیستی.»

مشی: مشی، عموماً یک باور است، اما می‌تواند یک «هدف» نیز باشد. به عنوان مثال، باور ما این است که تنها از طریق کمونیسم می‌توان ستمِ گروه‌هایی از مردم بر دیگران را از بین برد. در عین حال، هدف ما نیز نابودی ستمِ انسان بر انسان است.

مصطفی وهبه: اقتصاددان و نخستین دبیرکل حزب کمونیست مخفی عربستان سعودی از ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۱.

معرفت (شناخت): به معنی افکار و حقایقی است که ذهن انسان در جریان شناخت به دست می‌آورد. فیلسوفان مارکسیست تأکید دارند که مغز انسان متشکل از مادهٔ سازمان‌یافته‌ای است که توانایی شناخت جهان و قوانین ناظر بر هستی و عملکرد آن را دارد. از دیدگاه آنان معرفت ثمرهٔ رویارویی بشر با واقعیت عینی است؛ ازاین‌رو تفکر هدفمند متوجه نیازهای انسان بوده و عمل نیز مؤیِّد آن می‌باشد. بر این اساس، معرفت (شناخت) شامل هشت مرحلهٔ مهم زیر است: ۱. حس، ۲. ادراک، ۳. شکل‌گیری اندیشه، ۴. عقلایی‌کردن اندیشه، ۵. ارزیابی، ۶. استنباط، ۷. فرضیه، ۸. تئوری. (دانشنامهٔ مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، ص ۲۸۷)

مغالطات منطقی: نتیجه‌گیری نادرستی که اغلب بر پایه مقدمات (گزاره‌های) درست بنا شده است. در حالی که یک رایانه می‌تواند به سادگی اعتبار یا عدم اعتبار یک نتیجه را بر اساس مقدماتِ داده شده تشخیص دهد، ذهنی‌گرایی ما اغلب باعث می‌شود نتایجی را بپذیریم که از نظر منطقی معقول نیستند. مغالطات منطقی ابزاری مهم برای متقاعد کردن افراد به امور نادرست هستند؛ بنابراین درک آن‌ها ابزاری حیاتی برای جلوگیری از فریب خوردن است.

مغالطهٔ استدلال از نادانی: استدلالی که مدعی است یک باورِ معین صرفاً به این دلیل که نمی‌دانیم نادرست است، درست است. باورمندان به خدا اغلب می‌پرسند: «از کجا می‌دانی خدایی وجود ندارد؟» ← بنگرید به: مغالطات منطقی

مغالطهٔ پس‌ازاین، پس‌به‌سببِ این: مغالطه‌ای که استدلال می‌کند چون چیزی پس از چیز دیگری رخ داده، پس اولی علت دومی بوده است. عبارت لاتینیِ آن به‌معنای «پس از این، بنابراین به‌سببِ این» است؛ و به‌اختصار «پُست‌هوک» گفته می‌شود.

مغالطهٔ تو هم همینطور: توجیه کارِ نادرست به این دلیل که شخص دیگری هم انجامش می‌دهد.

مغالطهٔ حمله به شخص: کوششی برا رد ادعاها یا نتایجِ طرف مقابل از طریقِ حمله به خودِ شخص، نه پرداختن به استدلالِ او. این شیوه معمولاً توسل به عواطف است، نه منطق. برای نمونه، دادستانی از قاضی می‌خواهد شهادتِ فردی را که به دزدیِ خُرد محکوم شده نپذیرد، با این استدلال که دزدها قابل اعتماد نیستند.

مغالطهٔ دوراهی کاذب: تقلیلِ خودسرانه مجموعه‌ای از احتمالاتِ متعدد به تنها دو گزینه. برای مثال: «یا همین حالا باید قیام کنیم، یا بهتر است خودمان را بکشیم.» ← بنگرید به: مغالطات منطقی

مغالطهٔ روان‌زاد: استدلالی که می‌گوید اگر کسی انگیزه‌های روان‌شناختی برای طرحِ یک استدلال داشته باشد، پس جانبدار است و بنابراین استدلالش نادرست است. از این مغالطه برای ساختنِ دوگانهٔ کاذبِ «فعالان» در برابر «مردمِ عادی» استفاده می‌شود. سویهٔ مقابلِ آن این است که فردِ مصاحبه‌شونده اگر صرفاً «مادرِ شاغل» یا «مردِ رهگذر» باشد، اعتبارِ بیشتری می‌یابد تا عضوی از یک سازمان با اهدافِ روشن - حتی اگر آن شخص دانشِ کمتری از موضوع داشته باشد.

مغالطهٔ عدم تلازم: اصطلاحی لاتین به معنای «پیرو آن نیست». استدلالی که نتیجه‌ای می‌گیرد که از مقدمات ارائه‌شده حاصل نمی‌شود. برای مثال: «طبیعت زیبایی‌های زیادی دارد، پس حتماً خدایی وجود دارد.» (زیبایی طبیعت لزوماً به‌معنای اثبات منطقی وجود یک خالق بر اساس آن مقدمه نیست).

مغالطهٔ قمارباز: این باور نادرست که اگر در یک رشته از رویدادهای تصادفیِ (مستقل) انحرافی رخ دهد، به‌زودی انحرافی در جهت مخالف آن پدید می‌آید. مثال: «پنج بارِ آخر همه سیاه آمده؛ همهٔ پولم را روی قرمز می‌گذارم، حتماً می‌برم!» ← بنگرید به: مغالطات منطقی

مغالطهٔ مرد پوشالی: کوشش برای ردّ یک موضع با حمله به موضعی دیگر - معمولاً موضعی ساده‌تر برای رد کردن. استدلال‌کننده تصویری کاریکاتوری و تحریف‌شده از موضعِ طرف مقابل می‌سازد («مرد پوشالی») که به‌آسانی قابل ابطال است، نه موضع واقعیِ او.

مغالطهٔ مغالطه: استدلالی که می‌گوید یک نتیجه نادرست است چون کسی که آن موضع را گرفته از یک مغالطهٔ منطقی استفاده کرده است. منطقِ نادرست، خودِ نتیجه را ابطال نمی‌کند. این روش می‌تواند توسط کسانی به کار رود که دانش بیشتری در یک موضوع دارند، صرفاً به این دلیل که طرف مقابل دانش کافی برای بحث خوب را ندارد، موضعش را رد کنند.

ملت ستم‌دیده: امپریالیسم با تضاد اصلی بین ملل ستمدیده و ملل ستمگر تعریف می‌شود. ملل ستمدیده، آن دسته از ملت‌هایی هستند که سرنوشتشان توسط ملت‌های ستمگر تعیین می‌شود و تحت سلطه آن‌ها رنج می‌برند. ملل ستمدیده اکثریت جهان را تشکیل می‌دهند که تقریباً معادل کشورهای تشکیل‌دهنده جهان سوم هستند، اما شامل مستعمرات داخلی نیز می‌شوند.

ملت ستمگر: امپریالیسم با تضاد اصلی بین ملل ستمدیده و ملل ستمگر تعریف می‌شود. ملل ستمگر، آن دسته از ملت‌هایی هستند که ملت‌های دیگر را به نفع خود کنترل و سرکوب می‌کنند. ملل ستمگر، ملت‌ها اقلیت جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند.

ملتِ سیاه: گروه‌بندیِ ملّی‌ای که ریشه در تجربهٔ تجارتِ بردهٔ آفریقایی دارد و ستمِ ملیِ آن در درونِ مرزهای آمریکا همچنان ادامه یافته است. ملتِ سیاه همچنین با نامِ «آفریقای نو» شناخته می‌شود و یکی از ملت‌های متعددی است که در ایالات متحده زیرِ ستمِ امپریالیسم قرار دارند. (واژه‌نامهٔ جنبش بین‌المللی ضدِ امپریالیستی انقلابی)

ملت: اجتماعی پایدار و تاریخی از مردم که بر پایهٔ زبان، قلمرو، زندگی اقتصادی و ویژگی‌های روان‌شناختی مشترک شکل گرفته و در فرهنگ مشترک تجلی یافته است. ملت، شکل غالب سازمان‌دهی انسان‌ها در عصر امپریالیسم است. از آن‌جا که بازارهای ملی و مرزها برای سرنوشت اقتصادی یک منطقه اهمیت یافتند، ابتدا دولت–ملت‌های اروپایی شکل گرفتند. برای استثمارشدگان، «پروژهٔ ملی» در قامت مقاومت علیه امپریالیسم ظاهر می‌شود، چرا که امپریالیسم مانع توسعه اقتصادی آن‌هاست.

ملی‌گرایی (ناسیونالیسم): ایدئولوژی‌ای مبتنی بر هویت یک ملت؛ ماهیت این ایدئولوژی به جایگاه آن ملت در سیستم اقتصادی جهانی و رشد سیاسی مردم آن بستگی دارد. ناسیونالیسم در عصر امپریالیسم، هم بخشی از سرکوبگرترین جنبش‌های اجتماعی بوده است و هم بخشی از آزادی‌بخش‌ترین آن‌ها.

ملی‌گراییِ بورژوایی: بیانِ ایدئولوژیکِ طبقاتِ بالا و میانیِ ملل تحت ستم که اغلب به‌طور ضمنی با نظامِ سرمایه‌داری–امپریالیستی هم‌هویت‌اند، اما از نظمِ موجود و جایگاهِ خود در آن ناراضی‌اند. ملی‌گراییِ بورژوایی می‌تواند هم نقشی پیشرو ایفا کند، تا آن‌جا که در جبههٔ متحدِ گسترده علیهِ امپریالیسم ادغام شود، و هم نقشی ارتجاعی، به سببِ گرایشش به تسلیم در برابرِ امپریالیسم و تحمیلِ نظامِ خاصِ ستمِ خود. (واژه‌نامهٔ جنبش بین‌المللی ضدِ امپریالیستی انقلابی)

ملی‌گرایی فرهنگی: شکلی ایده‌آلیستی از ملی‌گرایی است که به‌جای آن‌که سرنوشت را به دست خود بگیرد و آینده‌ای نو بیافریند، برای تثبیت هویت ملی به گذشته رجوع می‌کند. «ملی‌گرایی فرهنگی ـ یا آن‌طور که من گاهی می‌نامش، ملی‌گراییِ گوشتِ خوکی ـ اساساً مسئلهٔ داشتن چشم‌انداز سیاسیِ نادرست است. این گرایش بیشتر یک واکنش است تا پاسخی آگاهانه به ستم سیاسی. ملی‌گرایان فرهنگی در پی بازگشت به فرهنگ کهن آفریقایی و از این راه، بازیابی هویت و آزادی خویش‌اند. به بیان دیگر، آنان می‌پندارند که فرهنگ آفریقایی به‌طور خودکار آزادی سیاسی را به همراه می‌آورد. در بسیاری موارد، ملی‌گرایان فرهنگی در نهایت در صف ملی‌گرایان ارتجاعی قرار می‌گیرند.» (هویی پی. نیوتن، ۱۹۶۸؛ پلنگان سیاه سخن می‌گویند، به کوشش فیلیپ اس. فونر، ص ۵۰)

منیر شفیق: روشنفکر انقلابی فلسطینی متولد قدس که مسیر فکری‌اش از کمونیسم طرفدار شوروی به ناسیونالیسم فلسطینی با الهام از مائوئیسم تغییر یافت.

مونیسم (یگانه‌انگاری): اعتقاد به این‌که یک واقعیت یا مبنای واحد برای تمام پدیده‌ها وجود دارد؛ ماتریالیست‌های دیالکتیک‌دان، مونیست (یگانه‌انگار) هستند.

مهاجرِ ساکن‌شونده: متجاوزِ خارجی‌ای که در سرزمینی اشغالی سکونتِ دائم برقرار می‌کند.

مهدی عامل: فیلسوف مارکسیست لبنانی و از اعضای برجسته حزب کمونیست لبنان که در سال ۱۹۸۷ ترور شد.

ناامنی غذایی: داشتن مواد غذایی ناکافی به‌طور مکرر. معمولاً دربارهٔ یک فرد یا خانواده گفته می‌شود. کاملاً همانند قحطی و گرسنگی مطلق نیست، اگرچه مجبور شدن به حذف وعده‌های غذایی یا خوردن تنها بخش کوچکی از آن‌چه می‌خواهید و نیاز دارید، پدیده‌ای ناخوشایند است.

نارودنیسم: جنبشی که در اواخر قرن هجدهم در روسیه برای دفاع از زندگی سنتی دهقانی ظهور کرد و پیروان آن خود را «نارودنیک‌های روس» می‌نامیدند. این گروه اغلب از ادبیات انقلابی و سوسیالیستی برای

آرمانی جلوه‌دادن زندگی دهقانی استفاده می‌کردند و هم‌زمان به اربابانی که زمانی بر دهقانان حکم می‌راندند، می‌تاختند. این ایدئولوژیِ دهقان‌محور، در ذات خود ماهیتی انقلابی–بورژوایی داشت و در آستانهٔ قرن بیستم توسط لنین مورد نقد قرار گرفت.

ناسیونالیسمِ انقلابی: ایدئولوژی‌ای که راهِ برون‌رفتِ ملتِ تحتِ ستم را در رهاییِ آن از نظامِ امپریالیستیِ جهانی و دستیابی به حقِ تعیینِ سرنوشت می‌بیند؛ ناسیونالیست‌های انقلابی مبارزهٔ ملی را امرِ اصلی تلقی می‌کنند و ممکن است کمونیست باشند یا نباشند.

نایف حواتمه: رهبر «جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین» که در سال ۱۹۶۹ با گرایش‌های مائوئیستی از جبهه خلق برای آزادی فلسطین جدا شد و بر مبارزه مسلحانه مبتنی بر پایگاه مردمی تأکید داشت.

نخبه / الیت: گروه کوچکی از افراد که بر گروه بزرگ‌تری (که خودشان بخشی از آن هستند) قدرت دارند، معمولاً بدون پاسخگویی مستقیم به آن گروه بزرگ‌تر و اغلب بدون آگاهی یا رضایت ایشان. (استبداد بی‌ساختار، جو فریمن)

نخستین‌ملت: جمعیت بومی‌ای که توسط یک ملتِ مهاجمِ شهرک‌نشین استعمار شده، اما در فرهنگ و ساختار آن ملت ادغام نشده است.

نرخِ ارزشِ اضافی: s/v؛ یعنی ارزشِ اضافی تقسیم بر ارزشِ نیروی کار. به‌عبارت دیگر، میزان ارزشی که سرمایه‌دار از کارگر می‌گیرد، نسبت به مقداری که اجازه می‌دهد کارگر نگه دارد.

نرخِ سود: $s/c+v$؛ یعنی ارزشِ اضافی تقسیم بر مجموعِ سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیر (کار) به‌کاررفته در تولیدِ یک کالا. سرمایه‌دار به‌جای نرخِ ارزشِ اضافی از نرخِ سود استفاده می‌کند تا این واقعیت را بپوشاند که تمامِ ارزش از کارگر سرچشمه می‌گیرد. بااین‌حال، نرخِ سود برای خودِ سرمایه‌دار نیز اهمیت دارد، زیرا با توسعهٔ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری، و با سرمایه‌برتر شدنِ تولید در اثر فناوری‌های پیشرفته، بازدهِ سرمایه‌گذاریِ او، به‌سبب کاهشِ نرخِ سود، افت می‌کند. ازاین‌رو ممکن است حتی با افزایشِ نرخِ ارزشِ اضافی، نرخِ سود کاهش یابد. («مبانی اقتصاد سیاسی»، انتشارات شانگهای، فصل ۷)

نژادپرستی: بر پایهٔ مشاهده و تحلیل علمی، «نژاد» وجود خارجی. «نژادپرستی» البته به‌عنوان عنصری از روبنای جامعه - یعنی در حوزهٔ ایده‌ها و فرهنگ - وجود دارد؛ اما خودِ نژادپرستی محصولِ ستمِ ملی است؛ از جمله استثمار و برده‌سازیِ ملت‌های گوناگون به‌دستِ ملت‌های دیگر. نژادپرستی را تنها می‌توان با ترویج

نگرش‌های «سیاسیِ درست» پنهان کرد، نه از میان برد؛ زیرا نژادپرستی چیزی جز توجیهِ استثمار و برده‌سازی نیست. ریشه‌کن‌کردنِ این استثمار و برده‌سازی و در نتیجهٔ نژادپرستی، مستلزمِ مبارزهٔ مسلحانه علیه امپریالیست‌هاست. برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ حضور ذاتیِ نژادپرستی در سرمایه‌داری، بنگرید به: «اشرافیت کارگری: پایگاه توده‌ایِ سوسیال‌دموکراسی» نوشتهٔ اچ. دبلیو. ادواردز.

نسبی‌گرایی: باور به این‌که همه‌چیز امری سلیقه‌ای یا وابسته به منظرِ فردی است؛ فلسفه‌ای که می‌گوید تنها می‌توان به حقیقت‌های نسبی دست یافت، نه حقیقت‌های مطلق. («ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم: نقدهایی بر یک فلسفهٔ ارتجاعی»، اثر ولادیمیر ایلیچ لنین)

نظامی‌گری (میلیتاریسم): توسعه و فرآیند افزایش تجاوزات نظامی به‌عنوان بخشی از سرکوب سرمایه‌داری؛ یک سیستم اقتصادی که حول محور توسعهٔ نیروهای نظامی یک کشور می‌چرخد. این مفهوم شامل جنگ‌افروزی، ترویج جنگ، یا اجرای عملی جنگ و تدارکات آن است. میلیتاریسم جزء لاینفک امپریالیسم است، زیرا به استفاده از زور برای استثمار نیروی کار و منابع طبیعی سایر ملل نیاز دارد؛ جنگ راه حلی برای بحران‌های همیشگی تولید بیش از حد در امپریالیسم است؛ تقاضا را به‌صورت کاذب افزایش داده و از این طریق سرمایه‌ای را که در هسته امپریالیستی بیش از حد متمرکز شده، به جریان می‌اندازد. ملل تحت ستم نیز ممکن است در تلاشی ناقص برای پیشبرد سیستم‌های اقتصادی خود، درگیر نظامی‌گری شوند.

نظریه: یک ایدهٔ علمی که از مشاهدات بسیار و شواهد تجربی فراوان استفاده می‌کند؛ می‌تواند بر حقایق نامرتبط و روابط جدید اعمال شود؛ آن‌قدر انعطاف‌پذیر است که اگر داده یا شواهد تازه‌ای بیاید، تغییر کند.

نظریهٔ ارزش کار: کار تنها منبع ارزش است. ارزش یک محصول توسط میزان کاری که برای ایجاد آن لازم است تعیین می‌شود. (مبانی اقتصاد سیاسی، انتشارات شانگهای، فصل ۳و٤)

نظریهٔ سه جهان: یکی از مناقشه‌برانگیزترین مفاهیم در تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی که به‌ویژه در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی به محور سیاست خارجی جمهوری خلق چین بدل شد. خاستگاه اولیهٔ این مفهوم به گفتگوی دیپلماتیکِ صدر مائو تسه‌دون با کنت کائوندا (رئیس‌جمهور زامبیا) در فوریهٔ ۱۹۷۴ بازمی‌گردد. مائو در این دیدار جهان را به سه بخش تقسیم کرد: «جهان اول» شامل دو ابرقدرت هژمونیک (ایالات متحده و اتحاد شوروی)؛ «جهان دوم» شامل قدرت‌های سرمایه‌داریِ میانی (مانند اروپا، ژاپن و کانادا)؛ و «جهان سوم» شامل کشورهای تحت ستم در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین. با این حال، مائو هرگز این مفهوم را به‌مثابهٔ یک استراتژیِ مدوّنِ تئوریک صورتبندی نکرد. کسی که این تقسیم‌بندیِ خامِ ژئوپلیتیک را به یک نظریهٔ جهان‌شمول و دکترین رسمیِ

دیپلماسی چین ارتقا داد، دنگ شیائوپینگ بود که در آوریل ۱۹۷۴ طی سخنرانی مشهورش در مجمع عمومی سازمان ملل آن را تئوریزه کرد. تحت خطِ دنگ شیائوپینگ، این نظریه توجیه‌گر چرخش‌های راست‌روانه در سیاست خارجی چین شد؛ از جمله اتحاد با امپریالیسم آمریکا برای مهار «امپریالیسمِ اجتماعیِ شوروی» (که در آن مقطع خطرِ عمده‌تری ارزیابی می‌شد) و همچنین برقراری روابط دوستانه با رژیم‌های ارتجاعی و فاشیستیِ جهان سوم (نظیر آگوستو پینوشه در شیلی یا محمدرضاشاه در ایران)، صرفاً به این بهانه که این دولت‌ها بخشی از بلوک «جهان سوم» بوده و تضادهایی با ابرقدرت‌ها دارند. بعدها دیگر جریاناتِ مائوئیستی، از جمله حزب کمونیست پرو و جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم)، به این جمع‌بندی صریح رسیدند که اجرای نظریهٔ سه جهان، یک خطِ اپورتونیستیِ راست و محصولِ غصب قدرت توسط بورژوازیِ جدید در چین بود که انقلاب پرولتریِ جهانی را قربانیِ منافعِ دولتی، پراگماتیسم و دیپلماسیِ حزبی کرد.

نو استعمار: شکلی پنهان از استعمار که در آن کشورهای استعمارگر، بدون به‌دست گرفتن آشکارِ کنترل سیاسی ملل تحت سلطه، ثروت آن‌ها را از کشورهای مستعمره به خارج انتقال می‌دهند.

نهیلیسم (پوچ‌گرایی): موضعی که معتقد است هیچ استانداردی وجود ندارد، دانش بی‌ارزش است و تمام کنش‌ها، افکار و گمانه‌زنی‌های اخلاقی و متافیزیکی بی‌اساس و تهی هستند.

نیروهای طبیعت: در حال حاضر چهار نیروی طبیعت در فیزیک شناخته شده است: نیروی الکترومغناطیس، نیروی هسته‌ای ضعیف، نیروی هسته‌ای قوی، گرانش. با این حال، اخیراً شواهدی یافت شده است که بر اساس تفسیر معمول «قانون هابل» از انتقال‌به‌سرخ کهکشانی، جهان شناخته شده در نرخ انبساط خود کند نمی‌شود، بلکه در واقع شتاب می‌گیرد. اگر چنین باشد، به نظر می‌رسد حداقل باید یک نیروی طبیعت دیگر وجود داشته باشد که با خنثی‌کردن گرانش در مقیاس کیهانی باعث آن می‌شود. در برخی از ادبیات علمی از این به‌عنوان «نیروی تاریک» یاد می‌شود، زیرا چیز زیادی دربارهٔ آن شناخته شده نیست.

نیروهای مولده: توانی که انسان‌ها برای دگرگون‌کردنِ طبیعت به‌کار می‌گیرند؛ شامل ابزارها (وسایل تولید) و خودِ انسان‌ها. («مبانی اقتصاد سیاسی»، انتشارات شانگهای، ص. ۵)

نیروی کار (قدرت کار): «سرمایه‌دار نیروی کار را می‌خرد تا از آن استفاده کند؛ و نیروی کارِ در حال استفاده، خودِ کار است.» (ص۱۷۷) نیروی کار، توانایی انجام کار است. نیروی کار چیزی‌ست که کارگران به سرمایه‌داران در برابر دستمزد پولی می‌فروشند. کار، خودِ کار واقعی است. «از یک سو، همهٔ کار از نظر

فیزیولوژیکی، صرف نیروی کار انسانی است.» (ص۴۶) ارزش نیروی کار «...هزینهٔ تولید یا بازتولید خود کارگر است...» (ص۵۳۸). (نقل‌قول‌ها از کارل مارکس، سرمایه، جلد ۱، نیویورک: انتشارات بین‌المللی، ۱۹۶۷.)

نیمه‌پرولتاریا: بخش‌هایی از نیمه‌پرولتاریا از این حیث به خرده‌بورژوازی شباهت دارند که هر دو از مالکیتِ نوعی سرمایه منفعتِ مادی می‌برند. تفاوتِ نیمه‌پرولتاریا با خرده‌بورژوازی در این است که برای خود کار می‌کنند؛ اما درآمدی در حدِ کارگرانِ استثمارشده دارند. در جهانِ سوم، این گروه شامل دهقانانِ نیمه‌مالک، دست‌فروشانِ خیابانی و کارگرانِ صنایعِ دستیِ کوچک است. در جهانِ اول، خوداشتغال‌های کسب‌وکارهای کوچک در گتو، باریو یا رزرویشن (مثلاً آرایشگری در خانه) در این دسته می‌گنجند. نیمه‌پرولتاریا همچنین شامل بخش‌هایی از پرولتاریاست که برای بقا ناچار به فروشِ نیروی کارند، اما بیرون از بخشِ مولد کار می‌کنند. این کارگران توسط دیگران استثمار می‌شوند و قادر به دریافتِ ارزشِ کاملِ کارِ خود نیستند. این کارگرانِ نامولد عمدتاً در جهانِ سوم - به‌صورت دستیارانِ مغازه، دهقانانِ فقیر در مزارعِ نیمه‌فئودالی، تکنسین‌ها و کارمندانِ دولتی - وجود دارند. در جهانِ اول، بخشِ نامولد عمدتاً زیر سیطرهٔ اشرافیتِ کارگریِ خرده‌بورژوایی است؛ ازاین‌رو مرز را بر مبنای «میانگینِ بین‌المللیِ ارزشِ نیروی کار» ترسیم می‌کنیم. [کارگرانِ تمام‌وقت با حداقل دستمزد در ایالات متحده امروز بالاتر از این سطح قرار دارند و بنابراین جزو نیمه‌پرولتاریا نیستند. میانگینِ بین‌المللیِ ارزشِ نیروی کار به‌طور محافظه‌کارانه در سال ۲۰۱۴ حدود ۵ دلار در ساعت برآورد شده است. کسانی که بیرون از پرولتاریای صنعتی، در یک هفتهٔ کاریِ ۴۰ساعته به‌طور متوسط ۵ دلار در ساعت یا کمتر درآمد دارند - بی‌آن‌که مالکِ سرمایهٔ خود باشند و بی‌آن‌که در تولید کار کنند - نمایندهٔ نیمه‌پرولتاریا محسوب می‌شوند.]

نیمه‌مستعمره: ملتی تحتِ ستم که به‌دستِ یک ملتِ ستمگر استعمار شده، اما همهٔ ویژگی‌های یک مستعمرهٔ کلاسیک را ندارد. برای مثال درون ایالات متحده از «نیمه‌مستعمره‌های داخلی» چون نیو آفریکا، بوریکوا، آزتلان و ملت‌های گوناگونِ بومیِ نخستین می‌توان نام برد. با پیشرفتِ امپریالیسم، آمریکایی‌ها دیگر به این ملت‌ها - برخلاف ملت‌های جهانِ سوم که آن‌ها را مستعمره یا، غالباً، نواستعمار می‌نامیم - به‌عنوان منبعِ اصلیِ ثروتِ نو وابسته نیستند.

وحد-نقد-وحدت: فرآیندی که توسط سازمان‌های انقلابی برای تقویت وحدت سازمانی و عمل فردی و گروهی به کار می‌رود. اعضای یک گروه که بر مجموعه‌ای از اصول و اهداف متحد هستند، در درون سازمان و پشت درهای بسته میان خودشان با هم مبارزه می‌کنند؛ از طریق کار کردن با هم (عملِ مشترک)، مشاهده و تحلیل خطاهای یکدیگر، و سپس نقد سازنده به هم ارائه دادن برای تصحیح خطاها و رفع کاستی‌ها، به منظور تقویت یکدیگر و در نتیجه پیش‌بردن گروه به سوی اهداف اعلام‌شده. این فرآیند تبدیل وحدت‌های قدیم به

وحدت‌های جدید است، در چرخه‌ای پیوسته. این همان وحدت و مبارزهٔ اصولیِ نظر و عمل است که هر بدنیهٔ سازمان‌یافته‌ای اگر می‌خواهد در رسیدن به اهداف اعلام‌شدهٔ خود موفق شود، باید در آن درگیر گردد.

وسایل تولید: ابزارهایی که انسان‌ها برای تغییر طبیعت به منظور برآوردن نیازهای خود از آن‌ها استفاده می‌کنند.

وسایل مصرفی: محصولاتی که مستقیماً توسط مردم مصرف می‌شوند؛ مانند غذا، پوشاک و کالاهای روزمره.

وضعِ موجود: حالتِ موجودِ امور؛ حفظِ اوضاع همان‌گونه که هست.

ولادیمیر ایلیچ لنین: معمار نخستین انقلاب جهانی-تاریخی (انقلاب اکتبر) و نظریه‌پرداز دومین مرحلهٔ تکامل علم انقلابی (لنینیسم). لنین با درک این موضوع که سرمایه‌داری وارد مرحلهٔ امپریالیستیِ خود شده است، مارکسیسم را از محدودیت‌های اروپامحورانهٔ آن خارج کرد و نشان داد که انقلاب می‌تواند در حلقه‌های ضعیفِ امپریالیسم رخ دهد. او با تبیین ضرورت ایجاد «حزب پیشاهنگِ طراز نوین»، به این تضاد پاسخ داد که طبقهٔ کارگر به‌طور خودبه‌خودی تنها به آگاهیِ سندیکایی (اکونومیسم) دست می‌یابد و آگاهی انقلابی باید از طریق یک سازمان منسجم با آن تلفیق شود. لنین همچنین با اثر ماندگار «دولت و انقلاب»، خط بطلانی بر توهمات رویزیونیست‌های انترناسیونال دوم (مانند کائوتسکی) کشید و اثبات کرد که ماشین دولت بورژوایی باید درهم‌شکسته شود. لنینیسم، هم تداومِ وفادارانهٔ هستهٔ علمی مارکسیسم بود و هم گسستی رادیکال از محدودیت‌های آن.

هژمونی: سلطه، به‌ویژه در بستر ملی.

همگون‌سازی: پذیرفتنِ فرهنگ، آداب، هویت و افقِ فکریِ رایج در میانِ ملت‌های ستمگر از سوی اعضای ملت‌های تحت ستم. همگون‌سازی به بهای رهاییِ ملی و انترناسیونالیسمِ انقلابی تحقق می‌یابد. (واژه‌نامهٔ جنبش بین‌المللی ضدِ امپریالیستی انقلابی)

هورست مالر: وکیل و فعال سیاسی آلمانی، از اعضای بنیان‌گذار فراکسیون ارتش سرخ که سپس به مائوئیسم گروید. او بعدها به سمت راست افراطی چرخش کرد.

هیئت نمایندگی: گروهی از افراد که منافع یک جمع بزرگ‌تر را در مکان‌هایی مانند گردهمایی‌های حزبی نمایندگی می‌کنند؛ یا گروهی که به نمایندگی از منطقهٔ خود در یک کنفرانس شرکت می‌کند.

یعقوب زیادین: فعال و رهبر کمونیست اردنی که به «دکتر کمونیست» معروف بود و دهه‌ها برای اعتقادات خود مبارزه کرد.

یورگن هورلمان: از بنیان‌گذاران حزب مائوئیست «سازمان سازندگی» در ۱۹۷۰ در آلمان که یکی از مهم‌ترین گروه‌های مائوئیستی دهه ۷۰ این کشور بود.

ما را در تلگرام دنبال کنید: @zanjarehh

دانشنامه مائوئیسم

زنجیره